



شماره سی و سوم

پاییز ۱۳۹۴

صفحات ۱۶۱-۱۲۷

رستم، شخصیتی اسطوره‌ای یا حماسی؟

سعید شهروئی *

دانشجوی دکتری زبان و ادب فارسی دانشگاه بیرجند

چکیده

درباره جهان‌پهلوان شاهنامه، رستم، پژوهش‌های بسیاری انجام گرفته‌است. برخی او را شخصیتی تاریخی، و گروهی شخصیتی اسطوره‌ای به حساب آورده‌اند. پژوهشگران دیگری خاستگاه راستین رستم را حماسه می‌دانند. بهمن سرکاراتی در جستاری با نام «رستم یک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای؟» پس از آوردن دیدگاه کسانی که تهمتن را شخصیتی تاریخی یا اسطوره‌ای تصور کرده و او را با گندفر و گرشاسپ یکی می‌پندارند، انگاره هر دو گروه را ناپذیرفتنی می‌داند و چنین نتیجه می‌گیرد که رستم نه شخصیتی تاریخی است، و نه اسطوره‌ای، بلکه خاستگاهی حماسی دارد. نگارنده در این جستار می‌کوشد به دو روش یا دلیل، احتمال اسطوره‌ای بودن رستم را نشان دهد: نخست براساس شواهد و اسناد گوناگون، به نقد و تحلیل دیدگاه سرکاراتی و نارسایی دیدگاه او درباره بی‌پیوندی رستم با گرشاسپ می‌پردازد، سپس با آوردن انگاره بی‌پیوند ایندرا و رستم، آن را به‌عنوان دلیل دیگری برای اسطوره‌ای بودن تهمتن مطرح می‌کند.

واژگان کلیدی: رستم، گرشاسپ، ایندرا، اسطوره، حماسه، تاریخ

۱- مقدمه

در چند دهه گذشته، محققان ادبی ایرانی و خارجی درباره رستم پژوهش‌های بسیاری انجام داده و هرکدام، بخشی از شخصیت تهمتن و نام‌آورانِ خاندان وی را بررسی کرده‌اند؛ به‌ویژه درباره تاریخی یا اسطوره‌ای بودن رستم، دیدگاه‌های بسیار و گاه ناساز با اندیشه‌های همدیگر به پیش کشیده‌اند. برای نمونه، بهمن سرکاراتی در جستاری با نام «رستم یک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای؟» از یک‌سو دیدگاه آن دسته از پژوهشگران را که تهمتن را با نام‌آوران تاریخی همچون گندفر یا برخی امیران گمنام زابلستان یکی دانسته‌اند، نقد و بررسی کرده و با آوردن دلایلی آن دیدگاه را ناپذیرفتنی دانسته‌است، از دیگرسو، به نقد دیدگاه آن دسته از پژوهشگران پرداخته که رستم را همان گرشاسپ اساطیری دانسته‌اند و این دیدگاه را نیز ناپذیرفتنی دانسته‌است (سرکاراتی، ۱۳۸۵ الف: ۳۹-۲۷). آنگاه در پایان سخن، خاستگاه راستین و اصلی رستم را «حماسه» دانسته و بر این باور است که اعتقاد به اسطوره‌ای بودن یا تاریخی بودن شخصیت تهمتن ناپذیرفتنی است (همان: ۵۰).

نگارنده همچون سرکاراتی بر این باور است که رستم شخصیتی «تاریخی» نیست. همچنین موافق با ایشان، دلایلی را که برخی پژوهشگران براساس آنها تهمتن و گرشاسپ را یکی شمرده‌اند، ناپذیرفتنی می‌داند؛ اما دیدگاه وی را نیز درباره بی‌پیوندی رستم با گرشاسپ نمی‌پذیرد و بر این باور است که اگرچه دلایلی که برخی پژوهشگران برای نشان‌دادن پیوند رستم و گرشاسپ آورده‌اند، ناستوار است؛ اما باز هم نمی‌توان یکسره رستم و گرشاسپ را بی‌پیوند دانست. از دیگر سو، برخی اسناد نشان می‌دهند که تهمتن حتی اگر با گرشاسپ بی‌پیوند هم باشد، باز شخصیتی «اسطوره‌ای» است که در جریان سیر اسطوره به حماسه، شخصیتی حماسی یافته‌است، اما همچنان بخش اسطوره‌ای وی از میان نرفته‌است. از آنجا که نگارنده با بخش نخست سخن سرکاراتی درباره یکی نبودن رستم و گندفر هم‌دیدگاه است، در اینجا تنها بخش دوم داوری بررسی می‌شود تا با نقد آن، نشان داده شود که نباید یکسره احتمال اسطوره‌ای بودن تهمتن را نادیده گرفت.

۲- پیشینه پژوهش

سرکاراتی در جستار نام برده، پژوهش‌هایی را که نویسندگان آنها رستم و گرشاسپ را یکی دانسته‌اند برشمرده‌است. براساس سخن ایشان، افزون بر مارکوارت^۱، «فون اشتاکل

برگ^۱ در مقاله «ملاحظات تاریخی حماسی ایران»، هوسینگ^۲ در کتاب‌های خود به نام *سنت ایرانی و نظام آریایی و مقالاتی درباره افسانه رستم* (سید بطل) و در زمان ما، ویکندر^۳ در کتابش به نام *وای، متون و تحقیقات درباره تاریخ دین هندوایرانی*، موله^۴ در مقاله خود تحت عنوان «گرشاسپ و سگساران» و دوشن‌گیمن^۵ و غیره رستم را جایگزین حماسی گرشاسپ اسطوره‌ای فرض کرده‌اند» (همان: ۲۹-۲۸). همچنین براساس نوشته‌های وی هرتسفلد^۶ در رساله‌ای به نام «اسطوره و تاریخ»، که آن را در جلد ششم *گزارش‌های باستان‌شناسی ایران* منتشر کرده‌است، درباره یکسانی رستم و گرشاسپ بحث کرده‌است (همان: ۲۹). او نیز همچون مارکوارت رستم را افزون بر آنکه برگردان حماسی گندفر تاریخی می‌داند، گونه دگرگون‌شده گرشاسپ نیز می‌انگارد و افسانه رستم را در بنیان، روایت تازه و بازگویی نوپرداخته اسطوره کهن گرشاسپ می‌داند (همان: ۴۰).

افزون بر این، میرجلال‌الدین کزازی می‌نویسد: «گرشاسپ پاره‌ای از ویژگی‌ها و کارهای نمایان پهلوانیش را در *شاهنامه* به رستم داده‌است» (کزازی، ۱۳۸۸: ۴۷). همچنین جلال خالقی مطلق الگوی نخستین پاره‌ای از کردارهای پهلوانی رستم را دلآوری‌های گرشاسپ می‌داند (خالقی مطلق، ۱۹۸۷: ۴۱۶-۳۸۲). مهرداد بهار در نگرشی دیگرسان، بر این باور است که تهمتن، گونه داستانی ایندراى ودایی است (بهار، ۱۳۷۶: ۴۷۱ و بهار، ۱۳۷۴: ۳۷). البته در جایی دیگر می‌نویسد: «بسیاری از افسانه‌های مربوط به گرشاسپ و عظمت شخصیتش، جذب رستم شده‌است» (بهار، ۱۳۷۶: ۲۳۹). رضایی دشت‌ارژنه معتقد است که داستان «درواقع صفت و کنیه رستم بوده که در نتیجه شکست و جابه‌جایی اسطوره، در متون حماسی در هیأت پدر رستم جلوه گر شده‌است» (رضایی دشت‌ارژنه، ۱۳۸۸: ۸۹).

۳- گرشاسپ و رستم

۳-۱- گرشاسپ

براساس *اوستا* «یکی از خاندان‌های بزرگ، خاندان سام است که ثریت و کِرساسپ از افراد آن‌اند. نام این خاندان در *یسنای نهم* (فقره ۱۰) و *فروردین یشت* (فقره ۶۲) و چند مورد

1. Von Stachelberg
2. Husing
3. Wikander
4. Mole
5. Duchon Gimem
6. Hertzfeld

دیگر آمده‌است و ثریت پدر گرشاسپ از آحاد آن دانسته شده» (صفا، ۱۳۸۳: ۵۳۶). سرکاراتی گرشاسپ را با نریمان و سام در پیوند می‌داند و در این باره می‌نویسد: «گرشاسپ یا سام نریمان پیش از رستم دستان، بلندآوازه‌ترین پهلوان ایران بود که کارنامه‌اش در حماسه ملی ایران به تفصیل بازگو نشده‌است ... تثلیث حماسی گرشاسپ و نریمان و سام، که در منابع دوره اسلامی اغلب از آنان به صورت سه شخصیت مستقل یاد شده، از اصل اساطیری واحدی به وجود آمده‌است. بدین معنی که پهلوانی یگانه که در *اوستا* نام او گرشاسپ^۱ و لقب دائمی‌اش *naire-manah* یعنی «نرمنش، دلیر» و نام خاندانش سام ذکر شده در جریان تکوین و تطور تدریجی سنت‌های حماسی ایران، کسر و پراکندگی هویت یافته، به صورت سه پهلوان جداگانه و مستقل؛ یعنی گرشاسپ و نریمان و سام که خویشاوند یکدیگرند (گرشاسپ پدر نریمان و نریمان پدر سام) درآمده‌اند. این نکته را برخی مورخان ایرانی متوجه بوده‌اند، چنان‌که بیرونی در *آثارالباقیه* ضمن ذکر سلسله دوم از ملوک فرس (که آنها را ایلان می‌نامد) بعد از زاب بن تهماسب از گرشاسپ یاد کرده تصریح می‌کند: «و هو سام بن نریمان» (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۲۵۷-۲۵۶). ذبیح‌الله صفا (۱۳۸۳: ۵۳۹-۵۳۸)، و میرجلال‌الدین کرآزی (۱۳۸۶: ۱/۳۶۴) نیز همین دیدگاه را دارند.^(۱)

نگارنده حماسه‌سرایی در *ایران* می‌نویسد: «خلاصه داستان گرشاسپ گیسودارِ گرزورِ نریمان از خاندان سام، در موارد مذکور از *اوستا* چنین است: گرشاسپ اژدهای سُرُووَر؛ یعنی شاخدار را که اسبان و آدمیان را می‌آوارید، کشت. این اژدها زهردار و زردرنگ بود و بر پشتش جویی از زهر زردرنگ به ضخامت یک بند انگشت جریان داشت. گرشاسپ نیم‌روز در دیگی آهنین بر پشت این اژدها طعام می‌پخت و چون اژدها گرم شد ناگهان از جای جست و آب جوشان را پراگند چنان‌که گرشاسپ نریمان از بیم خود را واپس کشید اما سرانجام او را کشت. این پهلوان بر کنار دریای وُورُوکَش، گُندَرُو زَرین پاشنه‌دیو را کشت و به انتقام برادر خود، اُورواخشیه، هیتاسب زرین‌تاج را به قتل آورد و نه فرزند پَئَنیّه و پسران نیویک و داشتینانی و دانی‌ن و ورشَو و پیت‌آن و آرزوشمن و سناویذک شاخدار سنگین دست را کشت اما آخر کار به خُن‌نُغیتی پری که اهریمن او را در سرزمین وَاگَرِت؛ یعنی کابلستان آفریده بود دل باخت و مطرود و مبعض گشت. گرشاسپ بنابه اشارت یشت‌ها جاویدان و نامردنی است و ۹۹۹۹۹ فروهر جسد او را

نگاهبانی می‌کند. در سوتگرنسک شرح مفصلی راجع به گرشاسپ آمده و توضیحاتی نیز دربارهٔ او در آثار پهلوی داده شده‌است و او در این روایات نیز از جملهٔ جاویدانان است منتهی چون به آیین مزدایی بی‌اعتنایی کرده بود، نیهاک، پهلوان تورانی، او را به تیر زد و اکنون بوشاسب (خواب غیرعادی) بر او عارض شده و در درهٔ پیشین واقع در سرزمین کابل افتاده‌است و فرّاز فرّاز سر او و همچنین فروهران پاک جسدش را نگاهبانی می‌کنند و چون ضحاک در آخرالزمان زنجیر بگسلد و جهان را به ویرانی آرد گرشاسپ از خواب برانگیخته می‌شود و ضحاک را هلاک می‌کند» (صفا، ۱۳۸۳: ۵۴۰-۵۳۹).

۳-۲- رستم

رستم پور زال پور سام پور نیمان پور گرشاسپ است و بزرگ‌ترین پهلوان شاهنامه و پدر سهراب و فرامرز است. کارهای پهلوانی او در شاهنامه بسیارند؛ آنچنان که شورانگیزترین بخش شاهنامه را به خود اختصاص داده‌است. این پهلوان ستودنی سرانجام در سرزمین کابل در چاه شغاد، برادر خود، جان می‌سپارد.

۴- زال و رستم: نمود جاودانگی و جهان‌پهلوانی گرشاسپ

نکتهٔ مهم این است که چگونه ممکن است گزارندگان داستان گرشاسپ که همواره داستان‌ها و اسطوره‌های کهن را پاسداری می‌کردند و بزرگ می‌داشتند، بخش «جاودانگی» آن پهلوان را در بازگفت‌های سپسین یکسو نهاده باشند؟ آیا می‌توان پنداشت که بخش «پهلوانی» گرشاسپ در شاهنامهٔ فردوسی راه یافته باشد و سام نمود آن بخش شده باشد - آن‌گونه که سرکاراتی اندیشیده‌اند و در دنبالهٔ سخن آورده خواهد شد - ولی پردازندگان شاهنامه و داستان‌های کهن به‌ویژه خود فردوسی، بخش «جاودانگی» آن پهلوان را که بسیار مهم بوده، در شاهنامهٔ خود نیآورده باشند؟ آیا همان‌گونه که می‌توانیم بر این باور باشیم که سام بخشی از گرشاسپ و نمود پهلوانی اوست، نمی‌توانیم بر این باور باشیم که زال نیز که پسر گرشاسپ است، بخشی از گرشاسپ و نمود جاودانگی اوست؟ به‌راستی چگونه ممکن است جاودانگی گرشاسپ با آن‌همه اهمیت اساطیری‌اش و نقش بوختاری آن پهلوان، در متون ملی ما راه نیافته باشد؟ از همین‌روست که نگارنده، زال را نمایندهٔ بخش جاودانگی پدرش، گرشاسپ، می‌داند و چون رستم ادامهٔ منطقی زال است و این دو با گرشاسپ پیوند دارند، بنابراین،

بخش جدا افتاده نریمان و سام نیز هستند و بدین گونه همه این یلان با هم پیوندی بنیادین می‌توانند داشت.

البته این نکته باید مشخص شود که رستم، در حماسه ملی ایران نقش پهلوانی گرشاسپ را به عهده گرفته‌است و همچنان که در ادامه مفصلاً گفته خواهد شد، رستم با به نمایش گذاشتن جهان‌پهلوانی گرشاسپ، پاره‌ای از شخصیت گسترده آن پهلوان اساطیری است و هنگامی که در کنار زال قرار می‌گیرد، در واقع بیان‌کننده «جاودانگی» و «جهان‌پهلوانی» گرشاسپ‌اند. در واقع، «از صفت نرمش گرشاسپ و القاب او در شاهنامه شخصیت‌هایی با نام‌های نریمان، سام و کریمان به وجود می‌آیند و به این ترتیب از سام، زال و از زال، رستم به ظهور می‌رسند و گرشاسپ گرز خود را به رستم می‌سپارد» (آموزگار، ۱۳۸۸: ۶۳). به ارث بردن گرز گرشاسپ به نوعی به ارث بردن تمام بُعد پهلوانی اوست.

نکته جالب در زندگی رستم این است که پیش از آنکه به دنیا بیاید، سیمرغ به زال نوید می‌دهد که از رودابه پسری متولد می‌شود که نمونه و بازتابی از سام است. با در نظر گرفتن اینکه سام همان گرشاسپ است، پیوند رستم و گرشاسپ بیشتر آشکار می‌گردد. سیمرغ به زال می‌گوید:

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| کوزین سرو سیمین بر ماه‌روی | یکی نره شیر آید و نامجوی ... |
| بخجای خرد سام سنگی بود | بخشم اندرون شیر جنگی بود |
| | (فردوسی، ۱۳۸۷: ۹۵) |

مهم‌تر اینکه رستم در نخستین دیدارش با سام (گرشاسپ) آشکارا خود را بازتاب و نمونه‌ای دیگر از آن پهلوان می‌داند. رستم به گرشاسپ می‌گوید:

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| که ای پهلوان جهان شاد باش | ز شاخ توام من، تو بنیاد باش... |
| بچهر تو ماند همی چهره‌ام | چو آن تو باشد مگر زهره‌ام |
| | (همان: ۹۷) |

بدین گونه اگر با نگاهی دقیق‌تر بنگریم، شگفت نیست اگر چنین نتیجه بگیریم که گرشاسپ در جریان سیر اسطوره به حماسه، پراکندگی هویت یافته و به گرشاسپ، نریمان (نرمشی او)، سام (نام خاندانش)، زال (جاودانگی‌اش) و رستم (ادامه شخصیت زال و بخش بزرگ پهلوانی گرشاسپ) تبدیل شده باشد. در واقع با حذف هر کدام از این شخصیت‌ها، بخش مهمی از «صفات» و «خویشکاری‌های» گرشاسپ در حماسه ملی

حذف می‌شود که این موضوع به هیچ‌روی با سنت کوشش داستان‌پردازان برای انتقال دقیق بن‌مایه‌های داستانی به ادوار بعد سازگاری ندارد.

از دید روان‌شناسانه نیز رستم نماد پاکی و بی‌آلایشی و نماد «ایرانِ نمیرنده» و «جانِ جاوید» است (کزازی، ۱۳۶۶: ۴۶۶-۴۶۷) که این نیز به‌گونه‌ای دیگر پیوند رستم را با زال، یعنی همان گرشاسپ در موضوع «جاودانگی» به یاد می‌آورد.

۵- سپیدمویی و گیسوداری زال: بازتاب گیسوداری گرشاسپ

از ویژگی‌های گرشاسپ یکی نرم‌نشی و دیگری گیسوداری بوده، و سام نیز نام خاندان وی بوده‌است. ویژگی نرم‌نشی و نام خانوادگی گرشاسپ، در پیکرهٔ نریمان، پسر وی، و سام، پسر نریمان، پدیدار گردیده‌اند. در این میان «گیسوداری» گرشاسپ، ناشناخته مانده‌است. صفا در این باره می‌نویسد: از صفت گیسوداری یا صاحب موی مجعد در حماسه‌های ملی ما اثری نیست (صفا، ۱۳۸۳: ۵۳۸). این دیدگاه صفا را برخی دیگر از محققان اخیر نیز بیان کرده‌اند. (پورخالقی چترودی و دیگران، ۱۳۸۹: ۴۵). نگارنده برخلاف دیدگاه این محققان بر این باور است که نباید یکسره احتمال بازتاب این صفت گرشاسپ را در شاهنامه نادیده گرفت.

براساس شاهنامه، زال به هنگام زاده‌شدن سپیدموی است و این ویژگی، بارزترین وجه شخصیت وی در میان انسان‌های شاهنامه به‌ویژه در میان پهلوانان خاندان خود است. همچنین پس از اینکه از کنام سیمرغ به سوی خانواده بازمی‌گردد، مویی بسیار دراز دارد (فردوسی، ۱۳۸۷: ۵۹). نیز هنگامی که کنیزان رودابه ویژگی‌های زال را برای رودابه برمی‌شمرند، می‌گویند:

چو سیمین‌زره بر گل ارغوان
وگر نیستی مهر نفزایدی
(همان: ۷۰)

سر جعد آن پهلوان جهان
که گویی همی خود چنان بایدی

این ابیات به‌روشنی مجعدبودن گیسوان زال را نشان می‌دهد؛ چراکه زره از «حلقه‌های» ریز فولادی ساخته می‌شود (معین، زره). از این‌رو، زال مویی دراز و مجعد دارد که خود افزایندهٔ زیبایی وی است.

به نظر می‌رسد که گیسوداری گرشاسپ در واقع به صورت گیسوداری زال بازتاب یافته‌است. در نتیجه همان گونه که ویژگی نرم‌نشی گرشاسپ در پیکر پسرش، نریمان، پدیدار شده، گیسوداری او نیز در پیکره پسر دیگرش، زال، بازتاب یافته‌است؛ بازتابی که از صافی اندیشه و خرد ایرانیان در درازنای سده‌ها و هزاره‌ها گذشته و سرانجام این گونه به فردوسی و فردوسی‌ها رسیده‌است.

نکته قابل ذکر این است که در برخی متون ارمنی، صفت «راست‌گیسو موی‌جنبان» به تهمتن داده شده‌است که می‌تواند برگرفته از صفت گیسوداری گرشاسپ باشد (خالقی مطلق، ۱۳۶۲: ۴۰۸). بر این اساس می‌توان چنین انگاشت: زال که هم بخش جاودانگی گرشاسپ را با خود دارد و هم سپیدمویی او، می‌تواند با ویژگی گیسوداری گرشاسپ پیوند داشته باشد. گفتنی است که زال افزون بر این دو کارکرد، نقش نخستین پزشک را در شاهنامه به عهده دارد و از آنجا که پدر گرشاسپ نیز به عنوان نخستین پزشک در متون اساطیری مطرح است، زال، نشانه دیگری است که فرضیه یکی‌بودن رستم و گرشاسپ را تقویت می‌کند.

۶- بررسی و نقد جستار «رستم یک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای؟»

مارکوارت و هرتسفلد هم‌زمان که رستم را برگردان حماسی گندفر تاریخی می‌دانند، او را یکی از ویژگی‌های گرشاسپ نیز می‌دانند. سرکاراتی درباره این دیدگاه می‌نویسد: «ادعای هرتسفلد و دیگران مبنی بر اینکه رستم در اصل یکی از القاب و صفات گرشاسپ بوده که بعدها به گندفر اطلاق شده مبتنی بر هیچ سندی نیست» (سرکاراتی، ۱۳۸۵ الف: ۳۸).

هرچند رستم یکسره با گندفر بی‌پیوند است؛ اما شخصیت رستم می‌تواند گونه دیگری از شخصیت گرشاسپ باشد. اینکه مارکوارت و هرتسفلد رستم را کدام ویژگی گرشاسپ به شمار آورده‌اند بر نگارنده پوشیده است؛ اما نکته مهم در اینجا این است که به راستی چگونه می‌توان پیوند خویشاوندی پهلوانان سیستانی را سندی برای پیوند بنیادین آنان ندانست؟ اگر زال، پور سام است یعنی وی پور گرشاسپ است، زیرا سام همان گرشاسپ است. چون رستم پور زال است، بنابراین تهمتن پور گرشاسپ است؛ زیرا در بنیان، زال همان گرشاسپ است.

با رسیدن به این نتیجه که رستم بخشی از زال و زال بخشی از گرشاسپ است، این گمان مطرح می‌شود که پیوند میان رستم و گرشاسپ می‌تواند ساختگی و رویه‌ای باشد. به‌ویژه با در نظر گرفتن این نکته که گرشاسپ در اساس پدر رستم است نه جد او. آیا به‌راستی می‌توان تنها براساس این دلیل که رستم، نام خانوادگی گرشاسپ نیست، یا در ظاهر صفتی از صفات او نیست، پیوند احتمالی فراپدری-پسری آنان را ناپذیرفتنی دانست؟ البته شواهد نشان می‌دهد که درحقیقت، زال همان گرشاسپ است، یعنی همان سام و نریمان است که بعدها به شکل فرزند سام در حماسه ملی ظهور می‌کند. این نکته که زال نمودار صفت گیسوداری و جاودانگی گرشاسپ است، و بدین‌گونه در اساس، همان گرشاسپ است، نکته‌ای مهم در بازشناسی شخصیت گرشاسپ و زال و رستم به شمار می‌رود که همواره از نظر محققان دور مانده‌است.

سرکاراتی برای نشان دادن بی‌پیوندی گرشاسپ و رستم، نخست دو همسانی را که پژوهشگران میان آن دو پهلوان بازگو کرده‌اند، ناپذیرفتنی می‌داند و آنگاه برای استوار کردن دیدگاه خود، پنج ناهم‌داستانی میان شخصیت و داستان رستم با شخصیت و داستان گرشاسپ برمی‌شمارد. ایشان در آغاز سخن می‌نویسد:

و اما درباره اصل مطلب، یعنی پندار محققانی که رستم را صورت حماسی و داستانی گرشاسپ تلقی کرده‌اند، باید گفت که متأسفانه این عقیده نیز نادرست می‌نماید. هم‌داستانی‌هایی که مارکوارت و هرتسفلد و دیگران میان گرشاسپ و رستم تشخیص داده‌اند، شباهت‌های کلی و موهوم‌اند. اولین وجه اشتراک گرشاسپ و رستم که روی آن تکیه شده این است که خاستگاه هر دو پهلوان آراخوزیا و زرنگ قدیم بوده‌است، ولی باید خاطر نشان کرد که این وجه اشتراک برپایه استنباطات نادرست به وجود آمده‌است و اگر درست هم می‌بود باز هیچ‌چیزی را اثبات نمی‌کرد. گرشاسپ پهلوان آراخوزیایی یا سیستانی نیست، بلکه یک شخصیت اسطوره‌ای هندوایرانی است. اشارات جغرافیایی مذکور در روایات گرشاسپی در *اوستا* ارتباطی میان گرشاسپ و زرنگ و سیستان برقرار نمی‌کند. گرشاسپ سهمگین‌ترین دشمن خود، یعنی گندرو را در کنار دریای فراخکرت می‌کشد و دریای فراخکرت مطابق معتقدات اساطیری ایرانی، اقیانوسی بوده که دور جهان مسکون گسترده بوده‌است. محل اوژدن اژدهای شاخدار در روایات بعدی، ساحل کشف‌رود تعیین شده‌است. مطابق فرگرد دوم *وندیداد* گرشاسپ در سرزمینی به نام «*Vaēkərəta*» دچار اغوای پری می‌شود و این سرزمین که نام اصلیش به احتمال زیاد «*Vayukrta*» بوده. پیش از آنکه با کابل (مطابق تفسیر پهلوی *وندیداد*) ارتباط داشته باشد، جایی بس دور در نزدیکی رود رنگه در ایران شرقی بوده‌است و تنها در اواخر دوره ساسانی است که پندارهای افسانه‌ای مربوط به جغرافیای تاریخی *اوستا* میان گرشاسپ و سیستان ارتباط‌گونه‌ای پدید می‌آورد و این زمانی است

که افسانه‌های رستم شکل نهایی خود را گرفته‌اند و ارتباط رستم با سیستان از پیش در سنت‌های داستانی مستقر شده‌است (سرکاراتی، ۱۳۸۵ الف: ۴۵).

درست است که گرشاسپ یک پهلوان اسطوره‌ای هندوایرانی است و وی گندرو را در کنار دریای فراخکرت می‌کشد و نبردگاه وی با اژدهای شاختار در کرانه کشف‌رود است؛ اما اینها هیچ‌کدام نمی‌توانند پیوند رستم را با گرشاسپ ناپذیرفتنی کنند. اگر خاستگاه راستین گرشاسپ، سرزمینی میان سیردریا و آمویه‌دریا بوده باشد - آن‌گونه که بسیاری از پژوهشگران گفته‌اند - نمی‌توان پنداشت که داستان گرشاسپ در روزگار سپسین به مردمان جنوبی یا جنوب غربی آن سرزمین؛ همچون کابلیان یا ایرانیان رسیده باشد و آنان با پدیدآوردن دگرگونی‌هایی در آن داستان - چه در نام پهلوان و چه در رویه پاره‌ای از کارکیایی‌های وی - آن را هم‌خوان با باورهای خود و با نامی رازآمیز چونان «رستم» گزارش کرده باشند.

اشتباه مارکوارت و هرتسفلد و دیگران این است که کوشیده‌اند برای نشان‌دادن پیوند گرشاسپ و رستم، خاستگاه هر دو پهلوان را «یکجا» معرفی کنند و دلیل ناستوار سرکاراتی نیز این است که تنها کوشیده‌است اشتباه دیدگاه مارکوارت و دیگران را نشان دهد. دریافتن خاستگاه راستین گرشاسپ و رستم نمی‌تواند سندی استوار برای داوری درباره یکی‌بودن یا یکی‌نبودن تهمتن و گرشاسپ باشد. رستم و گرشاسپ از هرجایی که آمده باشند، مهم آن است که هر دو در محدوده اساطیر ایرانی-سکایی قرار دارند و اگر بتوان میان آن دو، همسانی‌های بنیادین تشخیص داد، همواره می‌توان پیوند آن دو را چه به صورت مستقیم و چه به صورت غیرمستقیم محتمل دانست.

فراخکرت اسطوره‌ای هر جایی می‌تواند باشد، همچنین کشف‌رود و دیگر جاها. مهم آن است که «جنس» آنها در نظر گرفته شود نه جایگاه جغرافیایی آنها؛ زیرا غالباً جنس جای یا هسته بنیادین یک داستان اسطوره‌ای است که در جریان داستان سپسین که از روی روایت نخستین ساخته شده‌است، پدیدار می‌گردد و در بنیان، همچنان هسته اصلی داستان جدیدتر نیز به شمار می‌آید. فراخکرت هرکجا که باشد چه دور جهان مسکون باشد، چه بخشی از ایران‌ویج، مهم آن است که «دریا است و با آب در پیوند» و گرشاسپ اژدها را در کنار آن آب یا دریا می‌کشد. کشف‌رود در اسطوره یا در حماسه، هرکجا که باشد «رود است و با آب در پیوند» و گرشاسپ اژدها را در کنار آن رود یا آب می‌کشد.

مهم آن نیست که گرشاسپ کجا فریب خورده باشد، بلکه «فریفته شدن او» اهمیت دارد و این فریفتگی برای وی به گونه‌ای ناگوار است. بر این اساس، برای نمونه هنگامی که داستان «اژدهاکشی گرشاسپ را در کنار کشف‌رود» برای پی‌بردن به ژرف‌ساخت آن بررسی کنیم، می‌توانیم در انگاره‌ای که بسیاری از پژوهشگران بزرگ به پیش کشیده‌اند، این اژدهاکشی گرشاسپ را نماد نبرد با اژدهای خشک‌سالی بدانیم؛ بدین‌گونه که با کشتن اژدها، آب و دریا از زندان آن پتیاره آزاد می‌شود. در این بررسی، اژدها نماد خشک‌سالی است که «آب» را در زندان خویش گرفتار می‌کند و پهلوان با کشتن اژدهای نمادین، در فرجام، آب را به مردمان و سرزمین‌ها ارزانی می‌دارد. این کردار گرشاسپ می‌تواند الگوی نخستین و بسیار کهن اژدهاکشی رستم در کنار «چشمه آب» در خوان سوم باشد. روشن است که در هر دو داستان، هسته اصلی و تکیه سخن بر «آزادشدن آب» است بدون آنکه جایگاه «کشف رود» یا «چشمه خوان سوم تهمتن» یکی باشد.^(۲) سرکاراتی در دنباله سخن می‌نویسد:

درباره مشابهت دیگر گرشاسپ و رستم؛ یعنی گمراهی و گناهکاری مذهبی این دو پهلوان باید گفت که این نیز گمانی موهوم است. دژدینی گرشاسپ - اگر بتوان آن را دژدینی نام نهاد - مسأله بغرنجی است که سرشت و ماهیت خاص دارد و مجال بحث درباره آن در این مقاله نیست، فقط به یادآوری یکی دو نکته باید اکتفا بکنیم: نخست اینکه اشارات و گواهی‌هایی در *اوستا* و روایات پهلوی یافت می‌شود حاکی از اینکه گرشاسپ یکی از نخستین نمونه‌های سوشیانت و بوختارهای پیش از زردشتی بوده‌است؛ به سخن دیگر، در پندارهای بسیار کهن ایرانی راجع به رستاخیز و احوال قیامت گرشاسپ نقش خاصی داشته‌است که پس از دین‌آوری زردشت و تکوین باورهای ویژه زردشتی درباره سوشیانت‌های سه‌گانه، کوششی آگاهانه برای بی‌اعتبار کردن معتقدات دیرین درباره گرشاسپ به‌عنوان سوشیانت واقعی آخرین هزاره سال گیهمانی و آغازکننده فرسگرد و رستاخیز به عمل آمده و منجر به تناقضاتی درباره اخبار قیامت زردشتی شده‌است و از این رهگذر برای دژ آوازه کردن گرشاسپ اتهاماتی بدو بسته‌اند. ثانیاً باید توجه داشت که در سنت مزدیسنا گرشاسپ هرگز دشمن علنی کیش و آیین معرفی نشده و گناهان او از قبیل بی‌حرمتی به آذر، پسر اهرمزد، و فریفتگی به پری همه از نوع اتهاماتی است که طبقه موبدان و روحانیون بنابه دشمنیابی طبقاتی خود نسبت به طبقه جنگجویان و ارتشتاران به نمایندگان این رسته بسته‌اند و غیر از گرشاسپ، شاهان و پهلوانان دیگر ایرانی چون جمشید و تهمورث و کیکائوس و طوس و نوذر و بالاخره خود رستم نیز از این بی‌التفات بی‌بهره نمانده‌اند، با این‌همه نباید فراموش کرد که حتی در روایات متأخر زردشتی نیز از گرشاسپ - که پیش از زردشت بوده - به‌عنوان پهلوانی ضد زردشتی سخن نرفته‌است، بلکه در دینکرت و روایات پهلوی آمده که این خود زردشت بوده که برای رهایی روان گرشاسپ از دوزخ، از او در پیش اهورامزدا شفاعت کرده‌است.

اما دژدینی رستم و دشمنی او با آیین زردشتی نیز گمانی است ساخته و پرداخته ذهن محققان، هرگاه از گزارش غیرمستند یکی دو تن از مورخین اسلامی که در کوشش راسیونالیستی خود برای توجیه افسانه رستم و اسفندیار، بر مبنای جنگ‌های دیگر اسفندیار و به‌ویژه داستان ارجاسب و گشتاسب، دلیل مذهبی تراشیده‌اند، بگذریم، تهمت بددینی را نخست بار اشپیکل^۱ به رستم زده‌است و محققان دیگر از او پیروی کرده‌اند. ولی نه در کتاب‌های پهلوی زردشتیان و نه در سرتاسر حماسه ملی ایران به دژدینی رستم و مخالفت او با دین زردشتی کوچک‌ترین اشاره‌ای نشده‌است. هرگاه جنگ رستم و اسفندیار علت مذهبی می‌داشت و رستم دشمن آیین مزدیسنا می‌بود چگونه ممکن است تصور کرد که موبدان متعصب زردشتی در نوشته‌های خود بدان اشاره نکرده و رستم را دشنام نداده و نفرین نکرده باشند، در حالی که برعکس هر جا که در آثار زردشتی نام رستم آمده از او به نیکی یاد کرده و ناجی و باری‌دهنده ایرانیان معرفی‌اش کرده‌اند، چنان‌که موله با توجه به این قراین در مقابل افراط طرفداران مکتب اشپیکل و مارکوارت راه تفریط رفته و رستم را گونه زردشتی‌شده گرشاسپ معرفی کرده‌است (همان: ۴۷-۴۵).

این دیدگاه می‌تواند به دو بخش دسته‌بندی شود: بخش نخست، بررسی دژدینی گرشاسپ و بخش دوم، بررسی دژدینی رستم. نکته بسیار مهمی که در بخش نخست سخن سرکاراتی آمده و به‌گونه‌ای برجسته نشان داده شده‌است این است که موبدان و روحانیان - چه به‌حق، چه به‌ناحق - گرشاسپ را نکوهش کردند و وی را به بی‌حرمتی به آتش (آذر) و فریفته‌شدن به پری متهم کردند. چکیده داوری سرکاراتی درباره این اتهامات بسته‌شده به گرشاسپ این است که در سرگذشت رستم نمونه این اتهامات دیده نمی‌شود و نبرد تهمتن با اسفندیار نمی‌تواند دیگرگونه نمودار بی‌حرمتی گرشاسپ به آتش مقدس زردشتی باشد. اما برخلاف دیدگاه وی باید گفت که این اتهامات بسته‌شده به گرشاسپ - چه اصیل باشد چه غیراصیل - در آبخورهای شاهنامه راه یافته‌است و در دوران سپسین به تهمتن نیز بسته شده‌است.

اگرچه سخنان سرکاراتی درباره اشتباه پژوهشگران در یکسان‌شماری «بی‌حرمتی گرشاسپ به آتش» و «نبرد تهمتن با اسفندیار» پذیرفتنی است، اما این دیدگاه نمی‌تواند مانع همسانی گرشاسپ و رستم در یک «گمراهی» یا «گمراهی‌گونه» باشد. البته مراد از این گمراهی به‌هیچ‌روی «دژدینی» نیست. اسنادی در دست است که نشان می‌دهد اتهامات بسته‌شده به گرشاسپ پهلوان، به‌ویژه اتهام بی‌حرمتی وی به آتش، در شاهنامه فردوسی راه یافته‌است و به رستم نیز بسته شده‌است. درست است که رستم شخصاً

هیچ‌گاه دشمن دین زردشتی نبوده‌است و موضوع بی‌حرمتی گرشاسپ به آتش مقدس، اتهامی غیراصیل است؛ اما این اتهام به گرشاسپ نسبت داده شده‌است و حتی درباره آن داستانی مطرح است، به همین دلیل باید همواره این احتمال را بپذیریم که ممکن است آن اتهام بسته‌شده به گرشاسپ به رستم نیز بسته شده باشد. اما نکته بسیار مهم این است که اگر بخواهیم ایستادگی رستم را در برابر اسفندیار، نشانه بی‌حرمتی تهمتن به دین زردشتی بدانیم و آن را نمود همان اتهامی بدانیم که به گرشاسپ نسبت داده بودند، دچار لغزش می‌شویم. این همان خطایی است که پیروان دیدگاه اشپیگل به آن دچار شدند. اشپیگل و پیروانش در اینکه رستم نمونه‌ای دیگر از گرشاسپ پهلوان است، درست اندیشیده بودند؛ اما زمانی که می‌خواستند نمونه‌های اتهامات - به گمان بسیار غیراصیل - بسته‌شده به گرشاسپ را در سرگذشت رستم پیدا کنند، بدون اندک درنگی یکسره به سراغ نبرد رستم و اسفندیار رفتند و کشته‌شدن اسفندیار را به دست رستم، خطای بزرگ تهمتن نام نهادند و آن را همان بی‌حرمتی گرشاسپ به آتش و دین زردشتی پنداشتند. از دیگر سو، سرکاراتی به‌درستی اشتباه اشپیگل را درباره تشخیص خطاهای مشترک گرشاسپ و رستم دریافته بود و توانست ناپذیرفتنی بودن دیدگاه اشپیگل و پیروانش را نشان دهد؛ اما نکته این است که پذیرفته‌نشدن انگاره گروه اشپیگل نمی‌تواند به معنای ناهمسازی رستم و گرشاسپ در یک «خطا» - همان اتهام غیراصیل - باشد؛ زیرا نمونه‌هایی در دست است که نشان می‌دهند دو اتهام بسته‌شده به گرشاسپ (فریفته‌شدن وی و بی‌حرمتی او به آتش) به‌گونه‌ای بسیار نغز و باریک و نمادین به رستم نیز بسته شده‌است.

همچنان‌که سرکاراتی نوشته‌است، اتهامات بسته‌شده به گرشاسپ یکی بی‌حرمتی به آذر (آتش) و دیگری فریفته‌شدن به پری بوده‌است. نام این پری براساس *وندیداد* (فرگرد ۱، فقره ۱۰) *خنتی تی بود که اهریمن او را در هفتمین سرزمین و کشور نیکی؛ یعنی سرزمین وئِه کَرْتَه بدسایه، آفریده بود* (اوستا، ۱۳۸۵: ۲/ ۶۶۱). دوستخواه این سرزمین را کابل دانسته‌است و کریستن سن آن را با قندهار مرتبط دانسته (همان: ۱۰۲۷) که البته جایی نزدیک به کابل است. صفا نیز آن سرزمین را کابل دانسته‌است (صفا، ۱۳۸۳: ۵۳۹). حتی در تفسیر پهلوی *وندیداد* نیز محل فریفته‌شدن گرشاسپ، کابل دانسته شده‌است (سرکاراتی، ۱۳۸۵ الف: ۴۵).

براساس سخن سرکاراتی به سه نکته بازمی‌خوریم: الف- در چارچوب یک اتهام، گرشاسپ به پری فریفته شده‌است؛ ب- نمی‌توان با اطمینان گفت سرزمینی که گرشاسپ در آن فریفته شد، حتماً کابل بوده‌است؛ پ- در چارچوب یک اتهام دیگر، گرشاسپ به آتش مقدس بی‌حرمتی کرده‌است.

دربارهٔ نکتهٔ الف و ب باید گفت براساس *شاهنامه* رستم دوبار فریب خورد: یک بار در خوان چهارم به پری فریفته شد و دیگر بار در سرزمین کابل با فریفته‌شدن به نقشهٔ شوم شغاد و مهتر کابل، در چاه آنان کشته شد. البته این دوبار فریفته شدن رستم، در بنیان، باز نمود همان یک‌بار فریفته‌شدن گرشاسپ است؛ اما هم‌خوان با روزگار پس از گرشاسپ، داستان فریب‌خوردن گرشاسپ پهلوان، رنگ دیگری می‌گیرد، ولی همچنان پیکرهٔ نخستین داستان از بین نمی‌رود؛ بدین‌گونه که فریفته‌شدن گرشاسپ به پری در سرزمینی که شاید کابل بوده باشد، دو بخش می‌شود: در یک بخش «پری» همچنان هست و در دیگری تکیه بر «کابل» یا جنس جایگاه فریفته‌شدن است. در بخش نخستین، رستم در خوان چهارم با «پری» روبه‌رو می‌شود و در آغاز از آن فریب می‌خورد؛ اما سرانجام جادو بودنش را درمی‌یابد و آن را می‌کشد. بخش دوم فریفته‌شدن رستم همان داستان چاه شغاد، در سرزمین «کابل» است که البته این بار رستم خود گرفتار می‌شود. بدین‌گونه اگر با نگاه دقیق بنگریم بدین نتیجه می‌رسیم که گرشاسپ در سرزمینی که شاید کابل است به پری فریفته می‌شود، سپس به پاسخ یا بادافره این فریب، در دره‌ای گرفتار می‌شود. در همین حال سرگذشت رستم دقیقاً به همین‌گونه است؛ بدین شکل که تهمتن در یکی از خوان‌های خود به پری فریفته می‌شود، سپس در سیر طبیعی زندگی او، این فریفته‌شدن به همراه فریفته‌شدن در سرزمین کابل به یک نتیجهٔ یگانه می‌رسد و آن، افتادن وی در چاه شغاد است. بسیار درخور درنگ است که براساس *اوستا*، گرشاسپ در دره‌ای آرمیده‌است، رستم نیز در «چاه» افتاده‌است. رستم در بنیان، نمرده است و نباید وی را از مردگان دانست؛ زیرا بخش دیگر وجود او؛ یعنی زال زنده مانده‌است. بنابراین رستم همچون گرشاسپ، در جایی «گود» خفته‌است.

فردوسی و آنان که پیش از فردوسی در کار *شاهنامه* بودند، بر آن بودند که اسطوره را به حماسه نزدیک سازند از این‌رو، برای طبیعی نشان دادن رستم چونان بزرگ‌ترین پهلوان و انسانی‌ترین انسان *شاهنامه*، و برای به پایان رساندن بخش اسطوره‌ای - حماسی

شاهنامه و آغاز بخش تاریخی آن، با دلگرمی به جاودانه‌بودن زال، تهمتن را انسان و پهلوانی میرا باز نمودند؛ هر چند که عمر درازش خود می‌تواند یادآور جاودانگی گرشاسپ نیز باشد. همچنین همین کوشش آگاهانه آنان برای دیگرگون کردن اسطوره به حماسه آنان را بر آن داشت که «شخص فریب‌دهنده رستم را در بار دوم» به شغاد و مهتر کابل بدل سازند و صرفاً افتادن رستم را در «چاه» نتیجه فریفته‌شدن به پری معرفی نکنند؛ زیرا پیشتر در خوان چهارم از پری سخن رفته بود و چون پری با اسطوره در پیوند است باید فریفته‌شدن تهمتن این بار به حماسه نزدیک می‌شد؛ از این رو برای این کار یکی از «آدمیان» یعنی شغاد برگزیده شد. بدین گونه نباید تفاوت ظاهری میان چگونگی گرفتار شدن گرشاسپ و رستم و دلیل این گرفتاری و نیز نباید پوشیده‌بودن موضوع جاودانگی رستم در قالب شخصیت زال، ما را به اشتباه بکشاند تا یکسره رستم را با گرشاسپ بی‌پیوند بدانیم. اگر گرشاسپ فریفته می‌شود، رستم هم فریفته می‌شود. اگر گرشاسپ در دره‌ای گرفتار می‌شود، رستم هم در «چاه» گرفتار می‌شود. اگر گرشاسپ جاودانه است، رستم هم نمرده‌است؛ زیرا بخش دیگر وی یعنی زال زنده‌است.

درباره نکتۀ سوم سخن سرکاراتی؛ یعنی اتهام بی‌حرمتی به آتش که به گرشاسپ پهلوان بسته بودند، این اتهام نیز به گونه‌ای دیگر و بسیار نغز تر در شاهنامه به رستم بسته شده‌است. پیش از هر چیز باید داستان بی‌حرمتی گرشاسپ به آتش گفته شود. «وقتی گرشاسپ [در حالی که نادانسته بر پشت اژدهایی بسیار پهن پیکر است] برای پختن خوراک قصد افروختن آتش می‌کند، نخست آتش مقدس از آمیزش با آن موجود ناپاک و اهریمنی سر بازمی‌زند و این خود به منزله هشدار آتش مقدس است به گرشاسپ تا از موقعیت خود آگاه گردد. ولی گرشاسپ در غرور و بی‌تابی پهلوانی هشدار آتش را در نمی‌یابد و با گرز خود بر آتش می‌کوبد و آتش ناچار سر به فرمان می‌نهد» (خالقی‌مطلق، ۱۹۸۷: ۴۰۴). اگر گرشاسپ چندگاهی پس از آن رفتار ناروا با آتش، به تیر پهلوانی به بوشاسپ گرفتار می‌آید، رستم نیز بی‌کم‌وکاست پس از آنکه با «آتش» رفتاری ناشایست در پیش می‌گیرد، به خواب - البته در رویه، به مرگ - دچار می‌شود. دریافت این نکتۀ مهم به بررسی ژرف ساخت «رخش» برمی‌گردد. کزازی در یکی از پژوهش‌های خود با نام «رخش و آذرگشسپ» به بررسی پیوند رخس با آتش پرداخته‌است. در آن جستار آمده‌است: «رخس بنواژه‌ای است که واژه‌هایی چون رخسیدن و درخشیدن و رخشان و

درخشان، رخسند و درخشنده از آن برآمده‌اند. این واژه در اوستایی، رثوخشنه، به معنی درخشش و تابش و پرتو است، نیز به معنی آذرخش ... آتش، به‌ویژه آتش سپند و آیینی آذرگشسپ که آتش پهلوانان و جنگاوران بوده‌است، در رخش، اسب تیزپای و گرم‌پوی رستم، به نمود آمده‌است و نمادینه شده‌است. راستی را، اگر نمادشناسانه بنگریم، مایه شگفتی نخواهد بود که جهان‌پهلوان بزرگ شاهنامه، آن یل یگانه و نیو نیم ... آذرگشسپ را که تیزترین و تپنده‌ترین و توسن‌ترین آتش است، به زیر ران آورده باشد و در فرمان «(کزآزی، ۱۳۸۸: ۴۶-۴۷). بر پایه همین دیدگاه «رخش آتش است. آتش، در رخش، پیکر پذیرفته‌است و در نمودی ستورانه پدیدار شده‌است» (همان: ۴۵).

براساس این نمادشناسی باید نمونه یا نمونه‌هایی از بی‌حرمتی رستم را به رخش (آتش) در شاهنامه بازجوییم. براساس شاهنامه رستم سه‌بار به آشکارگی به رخش بی‌احترامی می‌کند و حتی آن جانور را به «کشتن» - یکی از معانی کشتن، خاموش کردن است - تهدید می‌کند. بار نخست در خوان اول است که رخش به تنهایی به نبرد با شیر می‌پردازد و آن را از پای درمی‌آورد. رستم پس از بیدارشدن از خواب وقتی شیری را مرده نزدیک خوابگاه خود می‌بیند از اینکه رخش بی‌فرمان وی به نبرد با درندگان می‌پردازد سخت گلایه‌مند می‌شود (فردوسی، ۱۳۸۷: ۱۳۷). بار دوم در خوان سوم؛ یعنی نبرد با اژدها، هنگامی که تهمتن خفته‌است، اژدها پدیدار می‌شود و رخش رستم را بیدار می‌کند، اما اژدها پنهان می‌شود و این کار دوبار انجام می‌گیرد. تهمتن که نکاپوی رخش را بیهوده می‌پندارد او را تهدید می‌کند که اگر بار دیگر خواب را بر وی ناخوش سازد، او را خواهد کشت (همان: ۱۴۰-۱۳۹).

اما سومین و مهم‌ترین جایی که رستم به رخش (آتش) بی‌حرمتی می‌کند، در داستان چاه شغاد است. رخش که بر اساس سرشت پاکش - در فرهنگ ایرانی آتش نماد پاکی است - بوی خاک تازه کنده‌شده را درمی‌یابد و می‌داند بر راه رستم، خطری هست، خود را از پویه باز می‌دارد و با فروکوفتن سم بر زمین و خراشیدن خاک، در پی آگاه‌کردن تهمتن برمی‌آید اما رستم که سخت در غرور و بی‌تابی پهلوانی خود است و تنها به شکارکردن می‌اندیشد، به رخش هیچ‌وقعی نمی‌نهد و با زخمه زدن بر تن اسب او را به تگ و دو مجبور می‌کند و بدین‌سان در چاه شغاد می‌افتد.

رخش در اینجا همان آتشی است که در پی آگاه کردن گرشاسپ است. همان‌گونه که آتش از ناپاکی و اهریمنی بودن مکان گرشاسپ آگاهی دارد، رخس آتشین گهر نیز از ناپاکی و اهریمنی بودن جای رستم آگاه است. اگر آتش در داستان گرشاسپ نخست درنگ می‌کند و وظیفه خود را انجام نمی‌دهد، رخس (آتش) نیز نخست از پویه بازمی‌ایستد و وظیفه خود را انجام نمی‌دهد. اگر گرشاسپ آتش را با گرز مجبور به پیروی از دستور خود می‌کند، رستم نیز با زخمه زدن بر تن رخس او را مجبور به تاختن می‌کند. اگر در داستان گرشاسپ، پهلوان آتش را برای پختن خوراک به کار می‌گیرد و انتظارش از آتش آن است که برای او خوراکی آماده سازد، در داستان رستم نیز تهمتن رخس (آتش) را برای به دست آوردن شکار می‌تازاند. اگر گرشاسپ چندگاهی پس از بی‌حرمتی به آتش، به بادافره یا پاسخ این رفتار خود، به تیر پهلوانی تورانی، در «دره‌ای» به بوشاسب فرومی‌رود، رستم نیز پس از بی‌حرمتی به آتش (رخس) در «چاه» می‌افتد و به خوابی مرگ‌سنان دچار می‌شود. این‌همه همسانی شگفت و بنیادین نباید نادیده گرفته شوند و به گمان، این دو داستان با هم پیوندی دارند. به‌راستی اگر رستم به آتش بی‌حرمتی نمی‌کرد هیچ‌گاه در «چاه» شغاد نمی‌افتاد.

فریفته‌شدن رستم به مهرورزی‌های شغاد و فرماندار کابل، و بی‌احترامی او به آتش (رخس)، به «خوابِ مرگ‌سنان» در «چاه» شغاد در سرزمین «کابل» پایان می‌یابد. این به‌گونه‌ای است که بادافره یا پاسخ فریفته‌شدن گرشاسپ و بی‌احترامی او به آتش نیز «با هم» به «بوشاسب» در «دره‌ای» در سرزمینی که گویا «کابل» است، ختم می‌شود.

بر پایه آنچه بیان شد، خطای گروه اسپگل در اینکه کوشیدند نبرد رستم با اسفندیار را به جنگ آیینی تفسیر کنند و آن را به‌عنوان دژدینی رستم برابر با بی‌حرمتی گرشاسپ به آتش چونان دژدینی آن پهلوان قرار دهند، دریافته می‌شود و داوری سرکاراتی نیز که رستم و گرشاسپ را در ارتکاب یک خطای کاملاً همگون همانند نمی‌داند، ناپذیرفتنی می‌شود.

سرکاراتی پنج نشانه را برای بازگویی ناهم‌داستانی میان گرشاسپ و رستم برشمرده‌است و بر اساس آن نشانه‌ها، پیوند رستم را با گرشاسپ ناپذیرفتنی دانسته‌است. در اینجا با آوردن سخنان وی، به بررسی و نقد آنها می‌پردازیم:

شگفت اینجاست که هیچ‌یک از محققانی که نام بردیم به ناهم‌داستانی‌های افسانه‌های رستم و گرشاسپ توجه نکرده‌اند. مهم‌ترین این ناهم‌داستانی‌ها عبارت‌اند از:

الف - مهم‌ترین کارکرد پهلوانی گرشاسپ اژدهاکشی اوست. گرشاسپ در گذشته مار شاخدار زهرآگین اوبارنده اسبان و مردان را کشته‌است و در پایان جهان نیز اژدهایی دیگر یعنی ضحاک را خواهد کشت. اژدرکشی گرشاسپ بسان یک واقعه تکرارشونده بندهشنی و رستاخیزی رنگی خاص دارد. در مقابل اژدهاکشی رستم یک ماجرای ضمنی و به اصطلاح یک episode جانبی در یک سلسله از اعمال پهلوانی است و بس (سرکاراتی، ۱۳۸۵ الف: ۴۷).

سخن سرکاراتی دو بخش دارد: الف- گرشاسپ کشنده اژدهایی است که اوبارنده «آدمیان» و «اسبان» است؛ ب- گرشاسپ در پایان جهان، دیگر بار اژدهایی را خواهد کشت ولی اژدهاکشی رستم تنها یک کردار پهلوانی در زنجیره کردارهای پهلوانی اوست و رنگ رستاخیزی ندارد.

درباره بخش نخست باید گفت همچنان که خالقی مطلق گفته‌است اژدهاکشی رستم با اژدهاکشی گرشاسپ پیوندی اساسی دارد: «این کردار پهلوانی او [گرشاسپ] الگویی برای تکرار صورت‌های مختلف اژدهاکشی در میان یلان سیستان بوده‌است» (مشتاق‌مهر و آیدنلو، ۱۳۸۶: ۱۵۷ به نقل از خالقی مطلق). اگر گرشاسپ در آغاز اژدهای اوبارنده اسبان و مردان را کشته‌است، رستم نیز در خوان سوم اژدهایی را می‌کشد که بر آن است وی و اسبش را بکشد. نیک روشن است که اژدهای خوان سوم رستم نیز، اوبارنده مردان و اسبان است. رستم نماینده تمام مردان و برترین آنان است و رخس نیز نماینده تمام اسبان و برترین آنهاست. دلیل روشن دیگر که نشان می‌دهد اژدهای خوان سوم اوبارنده مردان و اسبان است، این است که رستم آن اژدها را با یاری رخس می‌کشد (فردوسی، ۱۳۸۷: ۱۴۰-۱۳۹) و شگفت آنکه فردوسی در این یاری‌رسانی رخس به رستم تأکیدی سخت معنادار کرده‌است. شگفت‌زدگی رستم از اینکه رخس کتف اژدها را به دندان می‌گیرد نباید تنها یک موتیف گذرا و ناچیز داستانی به شمار آید. تأکید ویژه فردوسی بر یاری‌رسانی رخس به رستم در کشتن اژدها و شگفت‌زدگی رازآمیز رستم از آن کار رخس، پیام و رمزی ویژه می‌تواند داشته باشد.

دیدگاه سرکاراتی که در بند «ب»، یکسره پذیرفتنی نمی‌نماید؛ زیرا رستم بخشی از زال و در اساس بخشی از پهلوانی‌های گرشاسپ است و زال نیز نمود جاودانگی گرشاسپ

است. از این‌رو، رستم نیز اگرچه چونان بخشی از شخصیت گرشاسپ در چاه شغاد کشته شده‌است؛ اما نمود و پارهٔ دیگر او؛ یعنی زال زنده مانده‌است و زندگی جاودانه دارد. بدین‌گونه گرشاسپ که در *اوستا* جاودانه مانده، در *شاهنامه* نیز در پیکر زال جاودانه مانده‌است. به سخن دیگر، فردوسی و پیشروان او در *شاهنامه‌نویسی*، یکی از اهدافشان از پدیدآوردن و گزارش داستان زال آن بوده‌است که بخش جاودانگی گرشاسپ را پاسداری کنند و با پدیدآوردن و گزارش داستان گرشاسپ *شاهنامه*، نریمان، سام و به‌ویژه رستم می‌خواستند بخش پهلوانی گرشاسپ/*اوستا* را پاس دارند. بر این اساس یکی از پاره‌های گرشاسپ باید زنده می‌ماند؛ تا نمایندهٔ بخش جاودانگی او باشد - که این بخش از اسطورهٔ وی به زال داده شد - و دیگر بخش‌های شخصیت گرشاسپ باید کشته می‌شدند یا از مرگ آنان سخن گفته می‌شد؛ زیرا جاودانه‌کردن همهٔ بخش‌های گرشاسپ برای مردمان روزگار سپسین که در پی دگرگون کردن اسطوره به حماسه بودند، چندان پذیرفتنی نمی‌نمود. جالب است که حتی در *شاهنامه* با وجود آنکه از مرگ زال هیچ‌گاه سخنی گفته نشده‌است، اما بر موضوع جاودانگی وی نیز تأکید نشده‌است و پردازندگان داستان زال، به‌گونه‌ای عادی و ماهرانه زال را از صحنهٔ حماسهٔ ملی بیرون برده‌اند. گویی برای مردمان آن دوره، حماسه‌سازی و سخن از کارهای پهلوانی گفتن، بیشتر از اسطوره و موضوعات اساطیری اهمیت داشت. از این‌رو، زندگی آنان که نمایندهٔ بخش پهلوانی گرشاسپ بودند، در ظاهر با آزمون مرگ به‌سر آمد.

درست است که گرشاسپ اژدهایی را در آغاز کشته و در پایان جهان نیز چنین کارکردی دارد و کار مهم گرشاسپ بیشتر همین اژدهاکشی اوست و اژدهاکشی رستم هم‌رنگ دیگر کردارهای پهلوانی اوست و از اژدهاکشی وی در پایان جهان هیچ سخنی نیست، اما این ناهم‌سانی‌های ظاهری نباید به معنای بی‌پیوندی رستم با گرشاسپ دانسته شوند. باید به این نکته به‌خوبی توجه کرد که به‌طور کلی روزگار پدیدآمدن داستان‌های گرشاسپ و رستم با هم بسیار متفاوت است و ناقلان آن داستان‌ها نیز تغییر کردند و حتی آرمان‌های آنان نیز تغییر کرد. مردمان کهن دشمنان سهمگین را که بنابه گفتهٔ برخی محققان، برخی حوادث ناگوار طبیعی بودند، به شکل اژدها متصور می‌شدند و در این زمینه دست به اسطوره‌سازی می‌زدند. روشن است که برای مردمان روزگار سپسین به دلیل آشنایی نسبی با مسائل طبیعی، دیگر آن موارد مطرح نبوده یا به آن اندازه قابل توجه

نبوده‌است و دشمنان، بیشتر مردمان ممالک هم‌جوار بوده‌اند. اگر این روند را درست بدانیم به‌آسانی بدین نتیجه می‌رسیم که گزارندگان داستان‌های رستم دیگر نباید از اژدهاکشی‌های آن چنانی که گرشاسپ با آن مواجه بود، سخن می‌گفتند و باید متناسب با اقتضاعات، به طور کلی دشمنان سهمگین را در عرصه نبرد انسانی در میدان‌های جنگ، به نمایش می‌گذاشتند؛ همچنان که این کار را نیز انجام دادند. بدین‌گونه اگر مهم‌ترین کارکرد گرشاسپ کشتن اژدهایان مرموز است، رستم نیز با بسیاری از اژدهایان انسانی سهمگین همچون افراسیاب و هم‌رستگان او نبرد می‌کند و این، نتیجه کاملاً منطقی تبدیل اسطوره به حماسه است. از دیگر سو، اگر گرشاسپ نقش رستاخیزی دارد، رستم یعنی همان زال نیز نقش رستاخیزی دارد.

بر پایه مطالب گذشته، گرشاسپ شاهنامه، نریمان، سام و رستم، نماینده «جهان‌پهلوانی‌های» گرشاسپ/وستا هستند و زال نیز نماینده «جاودانگی» آن پهلوان اساطیری است. همان‌گونه که خواب گرشاسپ به معنای توقف موقتی جهان‌پهلوانی‌های وی و هم‌زمان به معنای جاودانگی اوست، افتادن رستم در چاه شغاد و کشته‌شدن نریمان و سام در حماسه نیز نمود همان توقف موقتی پهلوانی گرشاسپ در اسطوره است، و زنده‌ماندن زال نمود همان جاودانگی آن پهلوان اساطیری است. پس اگر رستم در چاه افتاده‌است، نریمان در پای دژی کشته شده‌است و سام نیز به مرگ طبیعی مرده‌است، بدین معنی است که برای زمانی کوتاه، پهلوانی آنان به‌سر آمده‌است و همچنان در خواب به‌سر می‌برند و آنگاه که دهاک در پایان جهان پدیدار می‌گردد، تهمتن یا همان سام یا همان نریمان یا همان زال یا همان گرشاسپ، برانگیخته می‌شود و دهاک را از پای درمی‌آورد. بر اساس این نگرش می‌توان بندهشنی و هم رستاخیزی بودن اسطوره اژدهاکشی رستم یا دیگر پاره‌های شخصیت وی را دریافت.

از دیگر سو، بسیار شگفت است که سرکاراتی، اسطوره اژدهاکشی رستم را تا این اندازه فرود آورده‌است. درست است که داستان اژدهاکشی رستم در رویه یکی از کارهای پهلوانی او در هفت‌خوان است؛ اما ژرف‌ساخت و بن‌مایه‌ای بس کهن و بنیادین دارد که هم‌خوان با شیوه‌های داستان‌پردازی کهن، چونان خوانی از خوان‌های تهمتن در آمده‌است که جهان‌پهلوان «باید» آن را می‌گذرانید و به خوان دیگر می‌رفت. سرکاراتی خود در جستاری با نام «پهلوان اژدرکش در اساطیر و حماسه ایران» می‌نویسد: اژدهاکشی در اساطیر نماد

نبرد با خشک‌سالی است (سرکاراتی، ۱۳۸۵ج: ۲۳۸). همچنین ایشان در همان جستار می‌نویسد: «اسطوره رویارویی پهلوان و اژدها می‌تواند تعبیری از تقابل و رویارویی هزاران واقعیت متضاد و دوگانه زندگی و گیتی و ذهن آدمی باشد: تقابل روشنی و تاریکی، سیری و گرسنگی، جوانی و پیری، داد و بیداد، مردمی و ددمنشی، آزادگی و بندگی و بالاخره، شکوه‌مندترین پهلوان پهلوان‌ها و مخوف‌ترین اژدهای اژدهایان؛ یعنی زندگی و مرگ» (همان: ۲۴۹). از این‌رو، این پرسش پدید می‌آید که چگونه می‌شود اژدهاکشی را از یک‌سو به نمادهای گوناگون تفسیر کنیم و از دیگرسو آن را تنها، یک داستان عادی در یک زنجیره از کارهای پهلوانی بدانیم؟ اژدهاکشی تهمتن بن‌مایه‌ای اساطیری دارد و نماد نبرد با خشک‌سالی است که در شاهنامه برخی نشانه‌ها این دیدگاه را تأیید می‌کنند. نخستین و مهم‌ترین دلیلی که نشان می‌دهد نبرد رستم نبرد با اژدهای خشک‌سالی است این است که وی اژدها را در کنار «چشمه آب» می‌کشد؛ چشمه‌ای که اژدها هنگام سخن گفتن با رستم، آن را از آن خود می‌داند و به سخن بهتر، اژدها آن چشمه را زندانی می‌کند. گرشاسپ نیز اژدهایی را در کنار «آب» می‌کشد. این همانندی، در اساس، بازگوکننده بن‌مایه نبرد با خشک‌سالی است؛ چراکه اژدها با زندانی کردن آب، نمادی از خشک‌سالی و بی‌آبی است. بنابراین همان‌گونه که اژدهاکشی گرشاسپ در کنار آب نماد نبرد با خشک‌سالی است اژدهاکشی رستم نیز چنین است و در بنیان، اژدهاکشی رستم نمود نوتر همان اژدهاکشی گرشاسپ است (خالقی‌مطلق، ۱۹۸۷: ۴۰۵).

سرکاراتی، در بازگویی دومین ناهم‌داستانی میان گرشاسپ و رستم می‌نویسد: «گرشاسپ در / *اوستا* و آیین مزدیسنا نقش مهم رستاخیزی دارد و یکی از جاودانان محسوب می‌شود که نمرده و هم‌اکنون در دشت پوشیده از برف پشین به خواب رفته‌است و ۹۹۹۹ [۹] فروهر تن او را می‌پایند تا پایان هزاره فرارسد و او برخاسته اژدهاک را، که پیش از رستاخیز از بند دماوندیش زنجیر خواهد گسست، بکشد و فرسگرد شود. رستم چنین نقشی ندارد» (سرکاراتی، ۱۳۸۵الف: ۴۷).

آنچه پیش از این درباره پیوند ظریف زال و رستم و گرشاسپ گفته شد، این دیدگاه سرکاراتی را نیز ناپذیرفتنی می‌کند. اگر گرشاسپ نمرده‌است و اکنون در دشت پوشیده از برف پشین به خواب رفته، زال نیز که نمود دیگر گرشاسپ است، جاودان مانده‌است و چون

زال در اساس با تهمتن و نریمان و سام بی پیوند نیست، جاودانگی زال به معنای جاودانگی نریمان و سام و رستم است. بنابراین آنکه در دشت پشین به خواب رفته، رستم یا نریمان یا زال یا سام است و آنکه در چاه شغاد افتاده، گرشاسپ پهلوان یا نریمان یا سام یا زال است. پس اگر گرشاسپ نقش رستاخیزی دارد، رستم، زال، نریمان، سام و گرشاسپ شاهنامه نیز که همه یک تن اند، در قالب شخصیت زال، نقش رستاخیزی دارند.

سرکاراتی سومین ناهم‌داستانی میان رستم و گرشاسپ را این‌گونه برمی‌شمارد: «هیچ‌یک از اعمال شگرف و افسانه‌ای گرشاسپ از کشتن مار شاخدار گرفته تا ستیزه با گندرو زرین‌باشنه که در میان دریای فراخکرت می‌زیست، و جنگ با هیولای آهنین پنجمی^۱ که پیش از کشته شدنش به دست گرشاسپ بر آن بود که سپندمینو و اهریمن را چون دو اسب به گردونه خود ببندد، به هیچ‌یک از پهلوانی‌های رستم شبیه نیست. هیچ‌یک از همیملان و دشمنان عجیب و غریب گرشاسپ از هیتاسب زرین‌تاج تا Pitaona پری‌خوان و مرغ کلان و ترسناک Kamak که همگی در واقع رمز و نمادهای گوناگون مرگ‌اند، همانند هیچ‌یک از دشمنان و هم‌وردان رستم نیستند. چگونه می‌توان پذیرفت که رستم همان گرشاسپ است ولی هیچ‌یک از اعمال پهلوانی او عیناً شبیه گرشاسپ نیست؟» (همان: ۴۸).

در پاسخ به این دیدگاه باید گفت که برخی اسطوره‌ها در گذر زمان، راه حماسه را در پیش گرفتند و آنان که داستان‌های اساطیری را بازگو می‌کردند، در گذر زمان برای سازگارتر کردن آنها با خرد مردمان هم‌دوره خود، می‌کوشیدند اسطوره را به گونه دیگری درآورند. روشن است که اسطوره گرشاسپ نیز در گذر زمان می‌توانست دیگرگون شود. اگر مردمانی که اسطوره گرشاسپ را گزارش می‌کردند در گذر روزگار از بین نمی‌رفتند، باور به دگرگونی در آن اسطوره، ناپذیرفتنی می‌شد؛ اما نکته این است از آنجا که گزارندگان آن اسطوره در گذر زمان یک یا چند نفر ویژه نبودند، اسطوره نیز دگرگون شد و به گونه دیگری درآمد. اینکه میان دشمنان گرشاسپ و رستم همسانی دیده نمی‌شود به دلیل دگرگونی در اسطوره گرشاسپ است. اگر می‌بایست دشمنان رستم «عیناً» همان دشمنان گرشاسپ می‌بودند، هیچ‌گاه داستان اسطوره‌ای گرشاسپ به داستان نیمه‌اسطوره‌ای تهمتن تبدیل نمی‌شد و اسطوره وی برای همیشه به همان گونه نخستین می‌ماند.

پردازندگان اساطیر بسیار کوشیدند داستان گرشاسپ را به گونه‌ای بخش و گزارش کنند که نه به پیکره نخستین داستان، خدشه‌ای وارد شود و نه آن شگفتی خیره‌کننده را داشته باشد. بنابراین بر آن شدند تا آن را به گونه‌ای پذیرفتنی‌تر کنند و از شگرفی آن بکاهند. فردوسی و پیشروان وی هر اندازه هم که می‌کوشیدند با بهترین روش، داستان گرشاسپ را به همان گونه نخستین در شاهنامه خود بیاورند باز هم بی‌گمان برای خواننده این ارج و جایگاه را پیدا نمی‌کرد. آنان با شکستن اسطوره گرشاسپ و بخش کردن شخصیت پهلوان به چند پهلوان ستودنی (گرشاسپ، نریمان، سام، زال و رستم)، یک داستان اساطیری اصیل را به چند داستان حماسی اصیل تبدیل کردند. بی‌گمان اگر فردوسی و پیشروان وی، آن اسطوره را بخش نمی‌کردند، یا باید آن را عیناً گزارش می‌کردند که این چندان ارجی نداشت، و یا برای دلپذیر کردن اسطوره پهلوان، آن را بسیار شاخ‌وبرگ می‌دادند؛ آنگاه بی‌گمان بر سر شاهنامه همان بلایی می‌رفت که بر سر گرشاسپنامه اسدی رفته‌است.

بر پایه دیدگاه خالق مطلق و کزازی، فردوسی و پیشروان وی داستان گرشاسپ را به‌عنوان الگوی نخستین برخی پهلوانی‌های یلان سیستان در دست داشته‌اند و از روی آن داستان، برخی داستان‌های نریمان، سام، زال و رستم را با تفاوت‌هایی در رویه، پدید آورده‌اند؛ یعنی آنان این چند داستان را از روی یک داستان پدید آورده‌اند با همسانی‌های بسیار در ژرف‌ساخت و با ناهمسانی‌های فراوان در رویه. بدین‌گونه نباید ناهمسانی‌های ظاهری را یکسره سندی برای بی‌پیوندی رستم با گرشاسپ دانست. سرکاراتی در باب چهارمین ناهم‌داستانی میان رستم و گرشاسپ می‌نویسد:

برخلاف تصور موله، داستان هفت‌خوان رستم روایت دگرگون‌شده ماجراهای شگفت گرشاسپ نیست. دو روایت هفت‌خوان که در شاهنامه درباره رستم و اسفندیار آمده، به عقیده من هر دو اصیل است. به سخن دیگر، هیچ‌یک از آن دو ساختگی نیست که از روی دیگری ساخته و پرداخته شده باشد. رستم و اسفندیار هر دو هفت‌خوان داشته‌اند و مطابق سنت‌های حماسی بسیار کهن رایج در میان مردمان هندواروپایی هر پهلوان ناگزیر بوده‌است که بعد از برنا شدن هفت‌خوان داشته باشد، آن‌هم بر مبنای الگوی از پیش پرداخته دیرین. بدین ترتیب هفت‌خوان رستم بازگویی دوباره داستان کارزارهای گرشاسپ نیست، بلکه ماجراهای گرشاسپ خود روایت دیگری است از یک سنت حماسی و پهلوانی کهن. در تحلیل نهایی، هفت‌خوان اسطوره رفتن مرد است به کام مرگ و زایش دوباره او. گونه دیگری است از داستان رفتن به جهان مردگان و فیروزی بر مرگ و

نجات جان خود که گاه به صورت زن و یار، و گاه به صورت شاه و شاهزاده‌ای نمادینه شده‌است و در حماسه این مسأله با مراسم تشریف پهلوان به راز آیین‌های نیمه‌حماسی و نیمه‌عرفانی ارتباط پیدا کرده‌است و در نهایت امر در حماسه ملی ایران به صورت قصه گذشتن پهلوان از هفت‌خوان پرخطر و رسیدن به مقصد مرموز نهایی و نجات شاه یا خواهران پهلوان از بند دیو یا دشمن بازگو شده‌است (همان: ۴۸).

این سخن سرکاراتی به دو بخش می‌تواند دسته‌بندی شود: او از یک‌سو هفت‌خوان رستم را با داستان‌های گرشاسپ بی‌پیوند می‌داند و از دیگرسو، آن را همان اسطوره رفتن به جهان مردگان و پیروزی بر مرگ می‌داند. با اندکی درنگ می‌توان نارسایی این دیدگاه سرکاراتی را دریافت؛ چراکه وی می‌نویسد دو روایت هفت‌خوان که در شاهنامه درباره رستم و اسفندیار آمده، هر دو اصیل است. رستم و اسفندیار هر دو هفت‌خوان داشته‌اند و مطابق سنت‌های حماسی بسیار کهن رایج در میان مردمان هندواروپایی هر پهلوان ناگزیر بوده‌است که بعد از برنا شدن هفت‌خوان داشته باشد، آن‌هم بر مبنای الگوی ازپیش‌پرداخته دیرین. حال پرسش این است که «الگوی ازپیش‌پرداخته دیرین هفت‌خوان تهمتن» کدام است؟ ساخته‌شدن روایت هفت‌خوان تهمتن و اسفندیار از روی هم نمی‌تواند برهان و گواه روشنی برای این موضوع باشد که داستان هفت‌خوان رستم هیچ پیوندی با روایت‌های گرشاسپ ندارد. روایت هفت‌خوان تهمتن چه با داستان هفت‌خوان اسفندیار پیوندی داشته باشد چه هیچ پیوندی نداشته باشد، مهم این است که این هفت‌خوان، یک الگوی بسیار کهن دارد و به‌راستی در پهنه اسطوره و حماسه ایرانی- هندی، داستان‌ها و روایات مربوط به کدام شخصیت به اندازه داستان‌های گرشاسپ زنده‌تر و عام‌تر بوده‌است که بتواند الگوی هفت‌خوان رستم گردد؟

البته این را نیز باید در نظر گرفت که هیچ ضرورتی ندارد در پی یافتن هفت‌خوان در سرگذشت گرشاسپ باشیم تا آن هفت‌خوان را الگوی هفت‌خوان تهمتن بدانیم؛ زیرا اولاً همه داستان‌های گرشاسپ به دست ما نرسیده‌است. به قول خود سرکاراتی، گرشاسپ «پیش از رستم داستان، بلندآوازه‌ترین پهلوان ایران بوده که کارنامه‌اش در حماسه ملی ایران به تفصیل بازگو نشده‌است، بلکه اخباری پراکنده را درباره کارکیایی‌های او در شاهنامه و مشت‌ی روایات نیمه‌حماسی مغشوش و جابه‌جا شده درباره ماجراهای شگفت او که با عناصر ناهم‌آهنگ افسانه‌های عامیانه درآمیخته، در منظومه‌های پهلوانی و

کتاب‌های حاوی تاریخ سنتی ایران باستان بازمی‌یابیم» (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ب: ۲۵۶). از این‌رو، چه‌بسا فردوسی منابع دیگری به‌جز منابع شناخته‌شده امروزین در دست داشته‌است که در آنها کارهای دیگری نیز به‌گرشاسپ نسبت داده شده باشد، و چه‌بسا داستان‌های گرشاسپ و شورانگیزی پهلوانی‌های او، در اساس از داستان‌های رستم بیشتر بوده باشند و داستان‌های رستم تنها بخشی از داستان گرشاسپ باشد؛ همچنان‌که یکی از پژوهشگران می‌گوید: «اسطوره‌های بسیاری دربارهٔ این پهلوان ماجراجوی بزرگ وجود داشته‌است که اکنون فقط بخش‌هایی از آنها را در دست داریم» (هینلز، ۱۳۸۷: ۶۱).

اگر گرشاسپ هفت‌خوان منظم نداشته باشد، بدین معنی نیست که هیچ‌کدام از داستان‌های هفت‌خوان رستم با داستان‌های گرشاسپ پیوندی ندارد؛ چراکه باید همواره این احتمال را در نظر بگیریم که ممکن است الگوی هر کدام از خوان‌های هفت‌خوان تهمتن یکی از کردارهای پهلوانی مجزای گرشاسپ اسطوره‌ای و اصلاً هر شخصیت اسطوره‌ای دیگر باشد.

تناقض دیگری که در دیدگاه سرکاراتی آمده‌است و با سخنان وی در سطور پیشین نیز پیوند دارد این است که ایشان بر این باورند چون دشمنان رستم هیچ شباهتی به دشمنان گرشاسپ ندارند، این خود سندی است بر یکی‌نبودن رستم و گرشاسپ. از دیگر سو برای نمونه در جملات اخیر، داستان هفت‌خوان تهمتن را همان اسطورهٔ رفتن به جهان مردگان می‌داند که به مرور زمان به شکل رفتن رستم به مازندران درآمده‌است. روشن است که هیچ شباهت ظاهری میان رفتن رستم به مازندران و رفتن شخصیت‌های اساطیری کهن به جهان مردگان نیست، اما هر دو یک مفهوم و نتیجه دارند. اگر رفتن رستم به مازندران را همان رفتن به جهان مردگان بدانیم نمی‌توان دیگر کردارهای پهلوانی تهمتن را نیز با دیگر اعمال یا باورهای اساطیری کهن در پیوند دانست.

از دیگر سو، سرکاراتی خاستگاه راستین رستم را «حماسه» می‌داند و بر این باور است که داستان‌های وی هیچ ارتباطی با بن‌مایه‌های اساطیری ندارد، در صورتی که ایشان در همین جملات اخیر، برای نمونه، داستان هفت‌خوان تهمتن را صورت دگرگون‌شدهٔ رفتن به جهان مردگان می‌داند که یک بن‌مایهٔ بسیار کهن اساطیری هندواروپایی است.

نکته دیگری که در پاسخ به دیدگاه سرکاراتی باید گفت این است که هرکدام از خوان‌های رستم خود ژرف‌ساختی جداگانه دارند. سرکاراتی خود معتقد است که نباید نبرد پهلوان و اژدها را در نمادشناسی محدود کرد؛ چراکه می‌تواند نماد نبرد هزاران نیروی ناساز و ناهمگون باشد. بر این اساس، پرسش بنیادین این است که چگونه می‌شود تنها یکی از خوان‌های هفت‌خوان رستم را این اندازه پیچیده و دیرپاب دانست و بر این باور بود که راز راستین آن را نمی‌توان دریافت، آنگاه همه هفت‌خوان پهلوان را تنها به اسطوره رفتن به جهان مردگان و نبرد با مرگ گزارش کرد؟

سرکاراتی در پنجمین دلیل خود برای نشان‌دادن ناهم‌داستانی میان گرشاسپ و رستم می‌نویسد: «آنچه بیش از هر قرینه دیگر فرضیه یکسان‌انگاری گرشاسپ و رستم را از اعتبار می‌اندازد و بدان توجه نشده، این واقعیت است که جانشین گرشاسپ در شاهنامه سام است نه رستم. نام خاندان گرشاسپ در *اوستا* Sāma است که بعدها لقب او شده‌است. در روایات قدیم ایرانی، گرشاسپ گاه با نام اصلی خود؛ یعنی گرشاسپ و گاه با نام خانوادگی و یا لقب خود؛ یعنی سام یاد شده‌است و در دوره‌های بعدی پراکندگی شخصیت پیدا کرده، لقب دیرین او؛ یعنی *naire manah* به صورت نریمان و نام خاندانش، Sāma، به صورت سام در حماسه ملی ایران تجسم پذیرفته و به صورت شخصیت‌های جداگانه و مستقل خودنمایی کرده‌اند و در این میان بیشترین ویژگی‌های گرشاسپ پهلوان را در شاهنامه، سام به خود تخصیص داده‌است» (سرکاراتی، ۱۳۸۵ الف: ۴۹-۴۸).

درست است که در شاهنامه دو داستان اژدهاکشی گرشاسپ پهلوان به «سام» رسیده‌است و در ظاهر جانشین واقعی گرشاسپ، سام است؛ اما موضوع مهم این است هنگامی که گرشاسپ را به چند شخصیت بخش کنیم به این معنا نیست که هرکدام که کردارهایش در رویه، با پهلوانی‌های گرشاسپ همسانی بیشتری داشت، جانشین اوست بلکه این را باید در نظر گرفت که هرکدام از پهلوانان خاندان گرشاسپ بدون آنکه کردارهایش در رویه همسان با پهلوانی‌های گرشاسپ باشد، می‌تواند جانشین راستین وی باشد. اگر سام در شاهنامه جانشین واقعی گرشاسپ است، با اندکی ژرف‌کاوی می‌توان بدین نتیجه رسید که رستم نیز جانشین حقیقی گرشاسپ است. زیرا همچنان که در دنباله سخن گفته خواهد شد، همسانی‌های رستم با گرشاسپ بسیار بیشتر از همسانی‌های سام با آن پهلوان است.

نکته بسیار مهم دیگری که باید همواره بدان توجه کرد این است که اگر ما نریمان و سام را شخصیتی اساطیری می‌دانیم تنها به این دلیل است که می‌دانیم آنان همان گرشاسپ‌اند؛ درحالی که همه کردارهای نریمان و سام در شاهنامه دقیقاً از نوع کردارهای رستم هستند و حتی اگر بخواهیم با رویکردی اساطیری به مقایسه اعمال نریمان و سام و رستم بپردازیم، بی‌گمان بدین نتیجه می‌رسیم که کردارهای رستم به اسطوره نزدیک‌تر است تا کردارهای نریمان یا سام. بر این اساس این پرسش مهم مطرح می‌شود که چه تفاوت شاخصی میان ظاهر کردارهای رستم و نریمان و سام وجود دارد که سرکاراتی نریمان و سام را اساطیری می‌داند ولی رستم را شخصیتی حماسی می‌پندارد؟

۷- نگاهی به برخی همانندی‌های بنیادین میان رستم و گرشاسپ

۱- تهمتن در خوان سوم در کنار چشمه آب، اژدهایی را می‌کشد که به گمان، این اژدها نمود همان اژدهای اوبارنده مردان و اسبان است که گرشاسپ یا همان سام آن را در کنار کشف‌رود اوزنید.

۲- فریفته‌شدن گرشاسپ به پری، با فریفته‌شدن رستم به پری در خوان چهارم و فریفته‌شدن به شغاد و فرماندار کابل پیوندی استوار دارد.

۳- در چارچوب یک اتهام، گرشاسپ پس از بی‌حرمتی به آتش به پاسخ این رفتار خود، به تیر پهلوانی تورانی به بوشاسب فرومی‌رود. جایگاه خفتن او دره‌ای است که احتمالاً در سرزمین کابل است. تهمتن نیز پس از بی‌حرمتی به آتش (رخش) در کابل به چاهی می‌افتد و در ظاهر می‌میرد. این موضوع یکی از شباهت‌های مهم آن دو پهلوان است.

۴- سام یا همان گرشاسپ در یکی از کردارهای پهلوانی خود به «مازندران» می‌رود و آنجا دشمنانی شگفت را از پای درمی‌آورد، رستم نیز برای رهایی کاووس از بند دیو سپید به «مازندران» می‌رود و دیوان بسیاری را می‌کشد و پیروزمندانه بازمی‌گردد.

۵- «در منظومه گرشاسپ‌نامه اسدی، نخستین کردار پهلوانی گرشاسپ به هنگام چهارده‌سالگی اش کشتن اژدهاست» (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ب: ۲۶۷). در برخی نسخه‌های شاهنامه، نخستین کار پهلوانی رستم، کشتن پیل سپید در نوجوانی است (کزازی، ۱۳۸۶: ۱/ ۱۶۱). گرشاسپ اژدها را با گرز می‌کشد (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ب: ۲۶۸) و رستم نیز با گرز، پیل سپید را از پای درمی‌آورد (کزازی، ۱۳۸۶: ۱/ ۱۶۱). در داستان اژدهاکشی گرشاسپ، پهلوان پس از کشتن اژدها بی‌هوش می‌شود (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ب: ۲۶۸)، در داستان کشتن

پیل سپید نیز رستم پس از کشتن پیل، به خوابگاه خود می‌رود و به خواب می‌رود (کزازی، ۱۳۸۶: ۱۶۱/۱). خواب رستم می‌تواند نمود همان بی‌هوشی گرشاسپ پس از کشتن اژدها باشد. گرشاسپ پیش از نبرد با اژدها برای نگه‌داشتن خود از زهرآب آن جانور، لختی تریاک می‌خورد (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۲۶۸). رستم نیز چندی پیش از نبرد با پیل سپید، با دوستان خود باده می‌نوشد (کزازی، ۱۳۸۶: ۱۶۰/۱). این مستی رستم نیز می‌تواند نمود همان تریاک‌خوری گرشاسپ باشد که در گذر زمان و در جریان تغییر و نوسازی داستان‌های کهن، بدین گونه درآمد.

۶- یکی از کارهای پهلوانی گرشاسپ نبرد با گرگ کبود است. سرکاراتی درباره‌ی این جانور می‌نویسد: احتمالاً در روایات متأخر جایگزین اسامی خاص اوستایی پشن، نیای گروهی از دشمنان گرشاسپ و دیو یسنی به نام پشن شده و بعداً به صورت پشنگ، پدر افراسیاب، درآمده است (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۲۵۴). با توجه به این سخن، از آنجا که نریمان، سام، زال و رستم همه نمود گرشاسپ‌اند و در اساس، یک تن‌اند، می‌توان چنین پنداشت که گرگ کبود در داستان‌های در پیوند با نمودهای گرشاسپ به‌ویژه رستم، همان پشنگ است که شخصیت او نیز همچون شخصیت گرشاسپ در جریان نوسازی داستان‌ها به شخصیت‌های پشنگ، افراسیاب، اغریث و... بخش شده است که از میان آنان افراسیاب بیشترین نمود را یافته است. از این‌رو، نبرد خاندان رستم با خاندان افراسیاب می‌تواند در پنداشتی دیگر همان نبرد گرشاسپ با گرگ کبود باشد.^(۳)

۷- چگونگی زاده‌شدن گرشاسپ و رستم نیز مانند هم است. سام همان گرشاسپ است. «در گرشاسپ‌نامه ضمن روایتی جالب درباره‌ی زادن سام از دختر شاه بلخ که زن نریمان بود، آمده است که تولد آن کودک درشت و سترگ، سخت مشکل بوده، پزشکی چیره‌دست که گرشاسپ از هند آورده بود، با یاره و دارو موفق شد که سام را بزایاند و پس از زادنش به دستور نریمان پیکره‌ی سام نوزاد را از پرند به شکل کودک ساخته نزد نیایش گرشاسپ فرستادند» (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۲۵۸). ماجرای تولد رستم نیز دقیقاً همین‌گونه است. وی به هنگام زاده‌شدن آنچنان بزرگ‌پیکر بود که پزشکان ناچار با شکافتن پهلوی مادرش، وی را از شکم مادر بیرون آوردند. (فردوسی، ۱۳۸۷: ۹۹-۹۶). همانندی رستم با گرشاسپ (سام) در چگونگی زاده‌شدن، تنها همین نیست بلکه کسی که در به‌دنیا آمدن گرشاسپ و رستم، به مادرانشان کمک می‌کند، نقطه‌ی دیگر پیوند دو داستان است. اگر در زاده‌شدن گرشاسپ، پزشک چیره‌دست هندی نقش دارد، در

داستان زاده‌شدن رستم نیز پزشکی چیره‌دست به نام سیمرغ حضور دارد. سیمرغ با پزشکی پیوندی بسیار استوار دارد (کزازی، ۱۳۸۶: ۱/ ۳۸۸-۳۸۷).

۸- از دیگر همانندی‌های جالب میان گرشاسپ و رستم این است که پس از تولد آنان، پیکره‌ای از ایشان ساختند و به نزد نیایشان فرستادند. در گرشاسپ‌نامه آمده‌است هنگامی که سام (گرشاسپ) متولد شده، «پیکره نوزاد را به شکل کودک ساخته، نزد نیایش فرستادند:

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| چو گردانش بر اسب بنشاختند | پرندین چنان کودکی ساختند |
| یکی گرز شاهان گرفته به بال | کمند و کمان درفکنده به یال |
| سپر بار پشت و کمر بسته تنگ | یکی نیزه بر دست و خنجر به چنگ |
| گرشاسب گردنکش گُرد گیر | فرستاده با نامه‌ای بر حریر |

(سرکاراتی، ۱۳۸۵: ب: ۲۵۸)

این به‌گونه‌ای است که در شاهنامه همین داستان برای تهمتن نیز مطرح شده‌است.

فردوسی پس از تولد رستم می‌گوید:

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| بیالای آن شیر ناخورده شیر | یکی کودکی دوختند از حریر |
| برخ بر نگاریده ناهید و هور | درون وی آگنده موی سمور |
| بچنگ اندرش داده چنگال شیر | ببازوش بر اژدهای دلیر |
| به یک دست کوپال و دیگر عنان | بزیر کش اندر گرفته سنان |
| بگرد اندرش چاکران نیز چند... | نشاندنش آنگه بر اسپ سمند |
| ببردند نزدیک سام سوار | پس آن صورت رستم گرزدار |

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۹۵)

۹- نبرد گرشاسپ و رستم با دشمنان سیمرغ، همسانی دیگر آن دو پهلوان است. یکی از اژدهایانی که به دست سام (گرشاسپ) کشته می‌شود «ارقم نام دارد و دشمن سیمرغ است. آن پتیاره نابکار بچگان آن شاه مرغان را که پرورششان هزارسال می‌کشیده، سه‌بار ربوده و خورده بود ... به راهنمایی سیمرغ، سام نخست چشمان اژدها را کور می‌کند و در دو نوبت با او در آویخته سرانجام با زخم گرز گاوسار می‌اوژندش» (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ب: ۲۷۱). به نظر می‌رسد پردازندگان داستان رستم و اسفندیار در پردازش این داستان به نبرد گرشاسپ با ارقم بسیار توجه داشته‌اند و نمود این کار گرشاسپ در داستان رستم و اسفندیار به تهمتن نیز رسیده‌است. اگر ارقم، دشمن سیمرغ است، اسفندیار نیز جفت

سیمرغ را می‌کشد (فردوسی، ۱۳۸۷: ۶۹۶). اگر سام نخست چشمان ارقم را کور می‌کند، رستم نیز چشمان اسفندیار را کور می‌کند. اگر راهنمای گرشاسپ در پیروزی بر دشمن سیمرغ، سیمرغ است، راهنمای رستم نیز در کشتن دشمن سیمرغ، سیمرغ است.

۱۰- نبرد گرشاسپ با منهراس دیو در بن غاری تاریک و کندن دندان آن جانور و بستن دست و پایش (سرکراتی، ۱۳۸۵: ب: ۲۷۵)، به خوبی یادآور نبرد رستم با دیو سپید در بن غاری تاریک است که یک ران و یک پای آن را می‌برد و جگر آن دیو را درمی‌آورد (فردوسی، ۱۳۸۷: ۱۴۶-۱۴۵).

۱۱- هم پدر گرشاسپ و هم پدر رستم، نخستین و برترین پزشکان هستند. «ثریت»، پدر گرشاسپ، یکی از پاکان و بزرگان اوستایی و در این کتاب حکم نخستین پزشک را دارد ... ثریت نخستین کسی است که ناخوشی و مرگ و زخم نیزه پُران و تب سوزان را از تنها برکنار کرد ... پزشکی را بنیاد نهاد و داروی بیماری‌ها و جراحات را پیدا کرد» (صفا، ۱۳۸۳: ۵۳۷). پدر رستم در *شاهنامه* زال است. او را سیمرغ می‌پروراند و پیوند وی با آن پرنده بسیار زیاد است. زال با در دست داشتن پری از پره‌های سیمرغ می‌تواند هر زمان که بخواهد آن پرنده را که راز همه درد‌ها را می‌داند فراخواند. از این‌رو، زال به صورت غیرمستقیم راز همه بیماری‌ها را می‌داند. در *شاهنامه* زال نخستین پزشک است؛ زیرا او به صورت غیرمستقیم راز چگونگی به دنیا آمدن رستم را از پهلوی مادر به دیگر پزشکان نشان می‌دهد و این نخستین کار پزشکی است که در *شاهنامه* گزارش شده است. بار دیگر هموست که با فراخوان سیمرغ، رستم زخمی شده از تیرهای اسفندیار را از مرگ می‌رهاند. نکته جالب در داستان اسفندیار این است که دردهای رستم (بیمار) ناشی از زخم‌های تیر است؛ این در حالی است که بر توانایی ثریت در درمان زخم‌ها تأکید شده است. زال اگرچه نمود بخش جاودانگی گرشاسپ است، نمود پدر او، ثریت، نیز است و در واقع زال شخصیتی چندوجهی است همچنان که رخس افزون بر نماینده تمام اسبان بودن، نماد آتش نیز است. بنابراین پدر گرشاسپ که پزشک است در *شاهنامه* نیز در پیکر زال و سیمرغ نمود یافته است و این می‌تواند نشان‌دهنده پیوند بنیادین رستم و گرشاسپ باشد.

۱۲- گرشاسپ افزون بر ویژگی «جهان‌پهلوانی» هم ازدهاکش است و هم درفشی ازدهاپیکر دارد. رستم نیز افزون بر «جهان‌پهلوانی» هم درفشی ازدهاپیکر دارد و هم مانند گرشاسپ ازدهاکش است (شهرونی، ۱۳۹۲: ۱۱۹). هم بن‌مایه ازدهاکشی رستم و هم

بن‌مایه حک شدن نشان ازدها بر درفش تهمتن، با بن‌مایه ازدهاکشی و درفش ازدهاپیکر گرشاسپ یکی است (همان: ۱۴۱ و خالقی مطلق، ۱۹۸۷: ۴۰۰).

۱۳- بزرگ‌ترین و ستودنی‌ترین پهلوان، از مهم‌ترین همسانی‌های رستم و گرشاسپ است. گرشاسپ بنا بر گزارش‌های متون کهن و *اوستا*، بزرگ‌ترین پهلوان کهن ایران‌زمین است. رستم نیز در *شاهنامه* بزرگ‌ترین پهلوان ایران و حتی انیران است. به‌راستی چگونه می‌توان پنداشت که پردازندگان داستان‌های کهن که یکی از کارهای ویژه خود را پاسداشت بن‌مایه‌ها می‌دانستند، داستان گرشاسپ را تنها به صورت داستان سام گزارش کنند؟ گزارش پهلوانی‌های سام در *شاهنامه* بسیار کم‌رنگ است. از دیگر سو، بخشی از پهلوانی‌های گرشاسپ مستقیماً به رستم رسیده‌است. گفتنی است که ویژگی *گُرزوروی* گرشاسپ افزون بر سام به رستم نیز رسیده‌است (آموزگار، ۱۳۸۸: ۶۳ و پورخالقی چترودی و همکاران، ۱۳۸۹: ۴۵). حتی جالب است که فردوسی همچنان که گفته شد، در توصیف پیکره‌ای که برای رستم ساختند، ویژگی مهم تهمتن را «گرزداری» وی برمی‌شمارد که به‌خوبی نمودار ویژگی «گرزداری» گرشاسپ است:

پس آن صورت رستم گرزدار
ببردند نزدیک سام سوار
(فردوسی، ۱۳۸۷: ۹۵)

همسانی رستم با گرشاسپ به‌گونه‌ای است که همانندی‌های سام با گرشاسپ دارای چنین بسامدی نیست. در *شاهنامه*، داستان سام بسیار کوتاه بازگو شده‌است. از این‌رو، چگونه می‌توان پنداشت که در *شاهنامه*، جانشین اصلی گرشاسپ، سام است، آنگاه این جانشین که می‌بایست از او به گستردگی سخن گفته می‌شد تا بتواند نمودار راستین ژرف‌ساخت خود (بزرگ‌ترین پهلوان اسطوره‌ای ایران‌زمین) به شمار آید، این‌گونه پنهان و گمنام و کم‌رنگ باشد؟ همانندی‌های رستم با گرشاسپ نشان می‌دهند که بخش پهلوانی گرشاسپ در *شاهنامه* به تهمتن رسیده‌است نه به پاره دیگر او یعنی سام.

۸- رستم، شخصیتی اسطوره‌ای - حماسی

سرکاراتی در پایان مقاله خود می‌نویسند: «مراد من از نوشتن این مقاله باز نمودن نارسایی آراء محققانی بود که رستم را نه در خاستگاه اصلی‌اش، حماسه، بلکه گاه در تاریخ و گاه در اسطوره جست‌وجو و فکر می‌کنم توانسته باشم با ارائه قراین و شواهدی

چند نشان بدهم که رستم نه برگردان افسانه‌ای گندفر تاریخی است و نه بدل و المثنای گرشاسپ اساطیری» (سرکاراتی، ۱۳۸۵ الف: ۵۰).

درست است که به گمان بسیار رستم با گندفر بی‌پیوند است؛ اما نمی‌توان بخش اسطوره‌ای شخصیت تهمتن را نادیده گرفت. مراد از بخش اسطوره‌ای شخصیت تهمتن، پیشینه او در اسطوره است. سرکاراتی در جملهٔ اخیر می‌نویسد: مراد از این پژوهش، نشان دادن «نارسایی آراء محققانی است که خاستگاه رستم را گاه تاریخ و گاه اسطوره می‌پندارند». درحالی‌که ایشان در پژوهش خود، دیدگاه‌های برخی دیگر از پژوهشگران بزرگ و بنام را دربارهٔ اسطوره‌ای بودن شخصیت تهمتن نیآورده‌است و بدان‌ها هیچ اشاره‌ای نکرده است. حتی اگر موقتاً بپذیریم که رستم هیچ پیوندی با گرشاسپ اسطوره‌ای ندارد، نمی‌توان تنها براساس همین یک دلیل، احتمال اسطوره‌ای بودن شخصیت رستم را یکسره انکار کرد.

مهرداد بهار براساس نشانه‌ها و قراین گوناگون رستم را نمودی از ایندرا و دایی می‌داند و در این‌باره اسنادی جالب به دست داده‌است (۱۳۷۶: ۴۷۱ و ۳۷۴: ۳۷). روشن است که ایندرا شخصیتی اساطیری و در پیوند با روزگار هندوایرانی است. از این‌رو، تا زمانی که نتوان دیدگاه بهار را براساس دلایل پذیرفتنی رد کرد، این احتمال وجود دارد که تهمتن شخصیتی اسطوره‌ای باشد که در جریان دگرگونی اسطوره به حماسه از شکل اسطوره‌ای خود که ایندراست، به شکل «حماسی - اسطوره‌ای» و با نامی رازآمیز چونان «رستم» درآمده باشد. این نمونه تنها یک شاهد است که ما را بر آن می‌دارد، همچنان احتمال اسطوره‌ای بودن تهمتن را فرادید داشته باشیم، حتی اگر او با گرشاسپ هیچ پیوندی نداشته باشد.

از سوی دیگر، حماسی بودن تهمتن خود گواه دیگری بر اسطوره‌ای بودن وی است؛ چراکه حماسه‌های طبیعی و اصیلی همچون داستان‌های رستم در اساس جدا از معانی و ژرف‌ساخت‌های اسطوره‌ای نیستند و همان‌گونه که برخی پژوهشگران گفته‌اند «انسان حماسی انسانی است کهن که سابقه‌اش از تاریخ هم فراتر می‌رود، به پیش از تاریخ می‌رسد و ریشه در اسطوره‌ها دارد» (واحددوست، ۱۳۷۹: ۲۵۷). کزازی نیز معتقد است که «رستم نمادی اسطوره‌ای است» (۱۳۷۰: ۶۳). بدین‌گونه چنین می‌نماید که کوشش برای محدود کردن شخصیتی حماسی و البته اصیل در یک چارچوب ویژه به نام «حماسه»

چندان نمی‌تواند پذیرفتنی باشد و برای توجیه بی‌پیوندی یک شخصیت اصیل حماسی با یک شخصیت اسطوره‌ای ضرورتی ندارد به طور کلی مفهومی چون «حماسه» را از ریشه و ژرف‌ساخت کهن آن جدا بدانیم.

۹- نتیجه‌گیری

هرچند دلایل سرکاراتی دربارهٔ یکی‌نبودن رستم با گندفر پذیرفتنی است، اما دلایلی که برخی پژوهشگران دربارهٔ یکی‌بودن رستم و گرشاسپ آورده‌اند و سرکاراتی آنها را رد کرده‌است، ناپذیرفتنی است و خلل در دیدگاه آن پژوهشگران و خطای تحقیقاتی آنها به‌هیچ‌روی نمی‌تواند به معنای بی‌پیوندی کامل رستم با گرشاسپ باشد.

بررسی همسانی‌های رستم با گرشاسپ نشان می‌دهد که یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های گرشاسپ یعنی جهان‌پهلوانی وی، در حماسه ملی به رستم رسیده‌است. همانندی رستم با گرشاسپ در بی‌حرمتی به آتش و گرفتارشدن آنان، همسانی تهمتن با گرشاسپ در داشتن درفش اژدهاپیکر و اژدهاکشی، همسانی شگفت با گرشاسپ در نحوه تولد، همسانی با گرشاسپ در صفت گرزداری و به ارث بردن ویژگی گرزداری گرشاسپ که فردوسی به آن اشاره می‌کند، همسانی با آن پهلوان در موضوع پادشاهی، همسانی گرشاسپ و رستم در نبرد با دشمنان سیمرخ، و همانندی تهمتن و گرشاسپ در این موضوع که پدر هر دو نخستین پزشک است، تنها بخشی از همانندی‌هایی است که به گونه‌ای شگفت، این دو پهلوان را به هم مربوط می‌سازد. در این تحقیق به این نتیجه نیز رسیده‌ایم که زال بخش دیگری از گرشاسپ و نمودار جاودانگی و صفت گیسوداری وی است. همان‌گونه که پیوند خویشاوندی میان گرشاسپ و نریمان و سام کاملاً ساختگی است، این فرضیه می‌تواند پیوند خویشاوندی رستم و زال با گرشاسپ را نیز ساختگی و ظاهری مطرح کند.

تنها براساس ارتباط یا عدم ارتباط رستم با گرشاسپ دربارهٔ اسطوره‌ای‌بودن یا اسطوره‌ای‌نبودن وی نمی‌توان نظری قاطع داد، زیرا از یک‌سو، همهٔ داستان‌های مربوط به گرشاسپ و رستم به دست ما نرسیده‌است و دیگر اینکه رستم با برخی دیگر از شخصیت‌های اساطیری همچون ایندرا نیز همانندی‌هایی قابل توجه دارد. بدین دلیل به نظر می‌رسد که نباید رستم را یکسره از اسطوره جدا دانست و صرفاً شخصیتی حماسی به شمار آورد و شاید بهتر آن باشد که برپایهٔ پیوند تهمتن با ایندرا یا گرشاسپ و

همسانی‌های او با آن دو شخصیت اسطوره‌ای، و برپایه پیوند وی با سنت‌های حماسی سکایی- ایرانی، و نیز براساس ارتباط حماسه‌های کهن با معانی اساطیری، رستم را شخصیتی اسطوره‌ای- حماسی بدانیم.

پی‌نوشت

- ۱- سعید حمیدیان نیز همین دیدگاه را دارند (نک. حمیدیان، ۱۳۸۷: ۲۲۲).
- ۲- گفتنی است که فریفته‌شدن گرشاسپ و رفتن وی به مازندران - با در نظر گرفتن اینکه سام همان گرشاسپ است - در داستان رستم نیز نمود یافته‌است که در دنباله جستار و در جای مناسب به آنها اشاره می‌شود.
- ۳- دربارهٔ افراسیاب و سرشت اساطیری او (نک. آیدنلو، ۱۳۸۲: ۲۴-۷).

منابع

- اوستا، (۱۳۸۵)، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، تهران: مروارید.
- آموزگار، ژاله (۱۳۸۸)، تاریخ اساطیری ایران، تهران: سمت.
- آیدنلو، سجاد (۱۳۸۲)، «نشانه‌های سرشت اساطیری افراسیاب در شاهنامه»، پژوهش‌های ادبی، شماره ۲، صص ۳۶-۷.
- بهار، مهرداد (۱۳۷۴)، جستاری چند در فرهنگ ایران، تهران: فکر روز.
- _____ (۱۳۷۶)، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران: آگاه.
- پورخالقی چترودی، مه‌دخت؛ راشد‌محصل، محمدرضا؛ نقوی، نقیب؛ طبسی، حمید (۱۳۸۹)، کردارشناسی گرشاسپ در گذر از اسطوره به حماسه و تاریخ، جستارهای ادبی، شماره ۱۷۱، صص ۶۶-۴۳.
- حمیدیان، سعید (۱۳۸۷)، درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، تهران: ناهید.
- خالقی مطلق، جلال (۱۹۸۷)، «ببریان، رویین تنی و گونه‌های آن ۲»، ایران‌نامه، سال ششم، صص ۴۱۶-۳۸۲.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۶۲)، «گردشی در گرشاسپ‌نامه»، ایران‌نامه، سال دوم، صص ۴۲۳-۳۸۸.
- رضایی‌دشت‌ارژنه، محمود (۱۳۸۸)، «جابه‌جایی و دگرگونی اسطوره رستم در شاهنامه»، ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناسی، سال پنجم، شماره ۱۷، زمستان، صص ۹۱-۶۳.
- سرکاراتی، بهمن (۱۳۸۵ الف) «رستم یک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای؟»، سایه‌های شکارشده، تهران: طهوری، صص ۵۰-۲۷.

- _____ (۱۳۸۵ب) «بازشناسی بقایای افسانه گرشاسپ در منظومه‌های حماسی ایران»،
سایه‌های شکارشده، تهران: طهوری، صص ۲۸۶-۲۵۱.
- _____ (۱۳۸۵ج) «پهلوان اژدرکش در اساطیر و حماسه ایران»، سایه‌های شکارشده،
تهران: طهوری، صص ۲۴۹-۲۳۷.
- شهبویی، سعید (۱۳۹۲) «نگاهی دیگر به ناسازواری میان اژدهاکشی رستم و اژدهاپیکری درفش
وی»، شعرپژوهی (بوستان ادب)، سال پنجم، صص ۱۴۴-۱۱۹.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۸۳)، حماسه‌سرایی در ایران، تهران: فردوس.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۷)، شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.
- کزآزی، میرجلال‌الدین (۱۳۶۶)، «سهراب و سیاوش: گومیچشن و ویچارشن»، چیستا، شماره
۴۵ و ۴۶، صص ۴۷۱-۴۶۳.
- _____ (۱۳۷۰)، مازهای راز، تهران: نشر مرکز.
- _____ (۱۳۸۶)، نامه باستان، جلد ۱، تهران: سمت.
- _____ (۱۳۸۸)، «رخش و آذرگشسپ»، زبان و ادب پارسی، شماره ۴۱، صص ۴۸-۴۱.
- _____ (۱۳۸۹)، «پهلوانی و جوانمردی در شاهنامه فردوسی»، ماهنامه اطلاعات حکمت و
معرفت، شماره ۶، صص ۷-۴.
- مشتاق‌مهر، رحمان و آیدنلو، سجاد (۱۳۸۶)، «که آن اژدها زشت پتیاره بود (ویژگی‌ها و اشارات
مهم اژدها و اژدهاکشی در سنت حماسی ایران)»، پژوهشنامه گوهرگویا، شماره ۲، تابستان،
صص ۱۶۹-۱۴۳.
- معین، محمد (۱۳۸۸)، فرهنگ فارسی، به اهتمام عزیزالله علیزاده، تهران: اشجع.
- واحددوست، مهوش (۱۳۷۹)، نهادینه‌های اساطیری در شاهنامه فردوسی، تهران: صدا و سیمای
جمهوری اسلامی ایران.